



The Impact of Psychological Trauma on Abdullah Baradouni's Mind and Poetic Language



Doi: 10.22067/jall.2026.97223.1622

jabbar azarbar PhD Student, Department of Arabic Language and Literature, Faculty of Literature and Human Sciences,
Razi University, Kermanshah, Iranjahanger amiri¹ Professor, Department of Arabic Language and Literature, Faculty of Literature and Human Sciences,
Razi University, Kermanshah, IranAli Salimi Professor, Department of Arabic Language and Literature, Faculty of Literature and Human Sciences,
Razi University, Kermanshah, Iran

Received: 28 September 2025 | Received in Revised form: 17 June 2026 | Accepted: 20 June 2026

Abstract

Trauma is a profound psychological and emotional wound that arises from the experience of painful events and shocking incidents. The growing prevalence of such experiences has made trauma one of the defining existential conditions of modern humanity. Abdullah Al-Baradouni (1929–1999), the prominent Yemeni poet and man of letters, endured numerous painful and distressing experiences throughout his life. These experiences profoundly shaped his personality and contributed to the development of trauma within him. Adopting a descriptive-analytical method and an interdisciplinary approach combining literary studies and psychoanalysis, the present study examines the poetic corpus of Abdullah Al-Baradouni to address two fundamental questions: which life experiences played the most central role in the formation of the poet's trauma, and how are the consequences of this psychological suffering reflected in his poetry? The findings reveal that factors such as blindness, imprisonment, the loss of loved ones, familial poverty, and childlessness all contributed significantly to the formation of trauma in Al-Baradouni's life. These experiences manifest throughout his poetry as loneliness, despair, sorrow, confusion, and pessimism. Structural analysis further demonstrates that this wounded worldview is systematically embedded in the texture of his poetic language. The frequent use of the first-person voice, recurrent rhetorical questions, and sorrow-laden symbolism all testify to the dominance of the poet's wounded consciousness over his poetic expression. The study concludes that Al-Baradouni's melancholic style and distinctive mode of expression should not be regarded merely as aesthetic or literary choices; rather, they constitute an inevitable response to his profound experiences of trauma and suffering.

Keywords: contemporary poetry, interdisciplinary studies, trauma, Abdullah Baradouni

1- Corresponding author. Email: j.amiri@razi.ac.ir

زبان و ادبیات عربی، دوره هجدهم، شماره ۲ (پیاپی ۴۵) تابستان ۱۴۰۵، صص: ۸۶-۶۱

تأملی در پیامدهای روان زخم بر ذهن و زبان شعری بردونی



(پژوهشی)



جبار آذربار ^{ID} (دانشجوی دکتری، گروه زبان و ادبیات عربی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران)
جهانگیر امیری ^{1 ID} (استاد گروه زبان و ادبیات عربی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران)
علی سلیمی ^{ID} (استاد گروه زبان و ادبیات عربی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران)

Doi: 10.22067/jall.2026.97223.1622

چکیده

روان زخم، آسیبی ژرف بر جان و روان انسان است که در پی تجربه رویدادهای دردناک و حوادث تکان دهنده پدید می آید. گسترش و فراوانی چنین رخدادهایی، پدیده روان زخم را به یکی از مؤلفه های شاخص و وجودی انسان معاصر تبدیل کرده است. عبدالله بردونی (۱۹۹۹-۱۹۲۹)، شاعر و ادیب برجسته یمنی، در زندگی خود با حوادث تلخ و آسیب زای متعددی روبه رو بوده که به طور مستقیم بر شخصیت او تأثیر گذاشته و زمینه ساز شکل گیری روان زخم در وجودش شده است. پژوهش حاضر، با روش توصیفی- تحلیلی و رویکردی میان رشته ای (ادبیات و روان کاوی) به بررسی دیوان شعری عبدالله بردونی پرداخته و کوشیده است تا به این پرسش های اساسی و بنیادین پاسخ دهد که کدام یک از رویدادهای زندگی، نقشی محوری تر در ایجاد روان زخم شاعر دارد و پیامدهای این آسیب چگونه در شعر وی نمود یافته است؟ یافته های پژوهش نشان می دهد که عواملی چون نابینایی، اسارت، فقدان عزیزان، فقر خانوادگی و محرومیت از داشتن فرزند در شکل گیری روان زخم نقش داشته اند و پیامدهای آن به اشکال گوناگونی همچون احساس تنهایی، ناامیدی، اندوه، سردرگمی و بدبینی در شعر این ادیب بازتاب یافته است. تحلیل ساختاری نیز حاکی از آن است که این جهان بینی آسیب دیده، به شکلی نظام مند در ساختار شعر او نهادینه شده است؛ به گونه ای که کاربرد مکرر صیغه متکلم، استفهام های انکاری فراوان و نمادپردازی های حزن انگیز، شواهدی روشن از تسلط روح مجروح شاعر بر نظام زبانی اوست. مهم ترین دستاورد این پژوهش بر این نکته تأکید دارد که سبک اندوه بار و بیان خاص بردونی، صرفاً یک گزینش ادبی یا زیبایی شناختی نیست، بلکه واکنشی ناگزیر به تجربه روان زخم و رنج های عمیق او به شمار می آید.

کلیدواژه ها: شعر معاصر، مطالعات میان رشته ای، روان زخم، عبدالله بردونی.

۱. مقدمه

ادبیات در طول تاریخ، آینه‌ای از تجربه‌های انسانی و بازتاب‌دهندهٔ پیچیدگی‌های روان بشر بوده است. در میان گونه‌های مختلف ادبی، شعر به دلیل ویژگی‌های ذاتی خود نظیر تغزلی بودن، فشردگی زبان و توانایی کم نظیر در آفرینش لایه‌های معنایی چندگانه، جایگاهی محوری در فهم و بازنمایی تجارب درونی و عاطفی انسان یافته است. شعر به منزلهٔ پلی میان احساس و اندیشه، عینیت و ذهنیت و همچنین فردیت و اجتماع عمل می‌کند و دسترسی به ژرف‌ترین لایه‌های درد، رنج، بیم و امید انسانی را میسر می‌سازد.

در میان شاعران معاصر عرب، عبدالله بردونی^۱ (۱۹۹۹-۱۹۲۹)، شاعر برجستهٔ یمنی، نمونه‌ای درخور برای واکاوی پیوند میان رنج و خلاقیت هنری به شمار می‌رود. زندگی او سرشار از تجربه‌هایی تلخ همچون نابینایی زودهنگام، اسارت، مرگ عزیزان، فقر و فشارهای اجتماعی و سیاسی زمانه بود. این مجموعه از رنج‌های انباشته، نه تنها حیات فردی، بلکه جهان‌بینی و زبان شعری وی را دگرگون ساخت؛ به گونه‌ای که آثارش سندی عینی از رنج‌های انسان معاصر در مواجهه با شکست‌ها، محرومیت‌ها و جراحت‌های تاریخی به شمار می‌آید. واکاوی دقیق این کارنامهٔ شعری، ضرورت بهره‌گیری از رویکردهای نظری نقد روان‌کاوانه را برای تبیین پیوند میان رنج و متن، آشکار می‌سازد.

در همین راستا، مفهوم بنیادین «روان‌زخم» به عنوان کلیدواژهٔ تحلیلی این پژوهش مطرح می‌گردد؛ پدیده‌ای که از وقایع سهمگین و آسیب‌زا برمی‌خیزد و به شکلی ناپیدا اما پایدار در ضمیر ناخودآگاه فرد ریشه می‌دواند. با عنایت به اینکه، ادبیات، به‌ویژه شعر، عرصه‌ای ویژه برای بازگویی، بازسازی و معنابخشی به این رنج‌های درونی است، زبان نمادین و استعاره‌ای بردونی ابزاری کارآمد برای گذار از رنج شخصی به صورتی هنری و تجربهٔ نوعی پالایش روانی فراهم می‌آورد. از این منظر، دیوان او پنجره‌ای است که می‌توان از پس آن، سازوکارهای تثبیت و بازتولید روان‌زخم را در ساختار ذهن و زبان شاعر بازشناسی کرد. پژوهش حاضر با اتکا بر مبانی نظری روان‌زخم و واکاوی سازوکارهای بازنمایی آن در متون ادبی، دیوان عبدالله بردونی را به عنوان متنی تروماتیک مورد مطالعه قرار می‌دهد. هدف این پژوهش، تبیین چگونگی تبلور تجربه‌های زیسته و رخدادهای آسیب‌زای زندگی شاعر در ساختار ذهنی و زبانی آثار او و تحلیل نحوهٔ تکوین جهان‌بینی مبتنی بر رنج و اندوه در شعر وی است.

۱-۱. پرسش‌های پژوهش

پژوهش حاضر در پی پاسخ به پرسش‌های زیر است:

۱. کدام یک از حوادث زندگی سبب ایجاد روان‌زخم در شخصیت شاعر شده است؟
۲. خاطرات روان‌زخم در آثار عبدالله بردونی چگونه و در قالب چه مضامینی بازتاب یافته‌اند؟
۳. روان‌زخم فردی چه تأثیری بر ذهن و زبان شعری شاعر گذاشته است؟

۱-۲. پیشینهٔ پژوهش

در باب پیشینهٔ پژوهش، لازم است اشاره شود که با بررسی‌های انجام شده تا کنون در مورد موضوع ذکر شده پژوهش مستقلی

انجام نشده است اما دربارهٔ حیات عبدالله بردونی و دیوان شعری او پژوهش‌هایی صورت پذیرفته که به چند مورد آن اشاره می‌شود:

- مقاله‌ای با عنوان «بررسی سبک سوررئالیسم در دیوان عبدالله البردونی» اثر ابوالحسن امین مقدسی و اویس محمدی در پژوهشنامهٔ نقد ادبی، دورهٔ ۳، شمارهٔ ۲، شمارهٔ پیاپی ۲، سال ۱۳۹۲، به بررسی گرایش‌های سوررئالیستی در شعر بردونی پرداخته است. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که شاعر در مراحل پایانی حیات شعری خود به سوی نوعی بیان مبتنی بر ناخودآگاه گرایش یافته است و این امر سبب شکل‌گیری هنجارگریزی و ساختارشکنی در زبان شعری او شده است.

- مصطفی مهدوی آرا و حسین شاره در پژوهش «واکاوی پدیدهٔ افسردگی در شعر عبدالله بردونی بر مبنای آزمون (MMPI-2)»، مجلهٔ زبان و ادبیات عربی، دورهٔ ۹، شمارهٔ ۱۷، سال ۱۳۹۶ با روشی توصیفی-تحلیلی و بر مبنای آزمون آسیب‌شناسی روانی و ارزیابی شخصیت (MMPI-2) شخصیت این شاعر را مورد بررسی قرار داده‌اند. یافته‌های پژوهش بیانگر این است که غالب نشانه‌های افسردگی همانند ترس، اضطراب، مرگ‌اندیشی و بی‌خوابی در شعر شاعر بروز نموده است و دلیل آن حوادث حیات فردی و اجتماعی او به ویژه نابینایی، تولد نابه‌هنگام برای والدین و... است.

- پژوهشی با عنوان «بررسی تطبیقی بیداری اسلامی در اشعار اقبال لاهوری و عبدالله البردونی» در مجلهٔ مطالعات ادبیات تطبیقی، سال سیزدهم، شمارهٔ ۵۲، سال ۱۳۹۸ اثر اسماعیل اسلامی و صفی‌الله کرد صورت پذیرفت. یافته‌های پژوهش بیانگر این نکته است که اندیشه‌های مشابه دو شاعر سبب سرودن اشعاری با مضامین بیداری اسلامی شده است و دو شاعر وحدت میان مسلمانان را مهم‌ترین اصل برای پیروزی مسلمانان در برابر استکبار جهانی می‌دانند و از پیروان خود می‌خواهند که از میهن‌پرستی افراطی خودداری کنند و تمام سرزمین‌های اسلامی را جزء میهن خود بشمارند.

- پژوهشی با عنوان «نزعة الحزن في شعر «عبدالله البردونی»: رؤية تحليلية فنية» اثر عدل الله محمد عبد المنعم محمد زید در مجلهٔ «قطاع کلیات اللغة العربية والشعب المناظرة لها»، شمارهٔ ۱۲، سال ۲۰۱۸ به انگیزه‌ها و دلایل گرایش عبدالله بردونی به غم و اندوه پرداخته است. یافته‌ها نشان می‌دهد که عواملی همچون احساسات تراژیک زندگی، ناکامی‌های عشقی، دغدغه‌های وطن و رنج زندان سبب گرایش بردونی به غم و اندوه شده است.

- همچنین مقاله‌ای با عنوان «بررسی نشانه‌شناختی رمزگان‌های شعر معاصر یمن با تکیه بر نظریهٔ پیرس؛ مطالعهٔ موردی اشعار عبدالله بردونی» نقد ادب معاصر عربی دورهٔ ۱۳، شمارهٔ ۲۵ - شمارهٔ پیاپی ۲۷، سال ۱۴۰۲، نوشتهٔ احمد محمدی‌نژاد پاشاکی و حسین تک‌تبار فیروزجائی، به تحلیل نشانه‌شناختی آثار این شاعر پرداخته است. پژوهشگران با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی، رمزگان‌های شعری بردونی را تبیین کرده‌اند. طبق یافته‌های این مطالعه، شاعر از عناصر نمادین متعددی بهره جسته است؛ از جمله: هدهد برای سیل مهاجران، خانه برای میهن، دزد برای غارتگران فرهنگ و سندباد برای بازنمایی رنج و آوارگی. افزون بر این، سکوت مردم در قبال شهادت زبیری در این اشعار، نمادی از شکست انقلاب تفسیر شده است. با وجود تنوع پژوهش‌های یادشده، بیشتر آن‌ها بر بررسی زندگی شاعر، مضامین فکری و اجتماعی یا ویژگی‌های زبانی و هنری شعر بردونی تمرکز داشته‌اند. حال این پژوهش بر آن است تا با تکیه بر مطالعات تروما، این پدیده را در اشعار بردونی بررسی کرده و تأثیر این رخداد را بر اشعار وی نمایان سازد. ضرورت این پژوهش در آن است که مطالعات تروما با امکان تحلیل سازوکارهای ناخودآگاه و تجربه‌های واپس‌رانده، وجوه پنهان و روان‌زخمی شعر بردونی را آشکار می‌سازد؛ وجوهی که در پژوهش‌های پیشین مورد واکاوی قرار نگرفته‌اند.

۲. بحث و بررسی

تحلیل آثار ادبی از منظر روان‌شناسی می‌تواند ابعاد جدیدی از فهم و درک متن را به مخاطب ارائه دهد. در این راستا، اشعار بردونی، به‌عنوان متنی غنی از احساسات و تجربیات انسانی، زمینه مناسبی برای بررسی مصادیق روان‌زخم فراهم می‌آورد. روان‌زخم‌ها، که نمایانگر جراحات‌های عمیق روحی ناشی از تجربیات تلخ و بحران‌های روانی هستند، در اشعار بردونی به شیوه‌ای خاص و به‌عنوان یک عنصر کلیدی در بیان احساسات او نمود پیدا کرده‌اند.

۲-۱. روان‌زخم

روان‌زخم، آسیبی روانی- اجتماعی است که در اثر یک رویداد ناگوار، هولناک یا تهدیدآمیز به وجود می‌آید و تأثیرات ماندگار و پایداری بر ساختار ادراکی و عاطفی فرد برجای می‌گذارد. بر اساس تعریف انجمن روان‌پزشکی آمریکا در سال ۱۹۹۴، یک رویداد آسیب‌زا هر واقعه‌ای تعریف می‌شود که «با تهدید به مرگ یا آسیب شدید فیزیکی، موجب برانگیخته شدن حس ترس، وحشت و ناتوانی شود» (Fullerton, 2003: 1). آسیب‌های فردی نظیر بیماری‌های لاعلاج، تصادف، مرگ بستگان، سوء- استفاده جنسی، خشونت خانگی و فجایع انسانی از قبیل جنگ، نسل‌کشی، حملات تروریستی و همچنین بلایای طبیعی مانند زلزله و سیل می‌توانند به بروز روان‌زخم منجر شوند. عصر مدرن مملو از تجربه‌های تروماتیک ناگوار است به همین دلیل «نظریه پردازان زیادی عصر مدرن را عصر تروما نامیده‌اند» (Caruth, 1996: 11).

نخستین تحلیل‌های ساختارمند از پدیده روان‌زخم در آثار زیگموند فروید، روان‌کاو اتریشی، صورت‌بندی شد. فروید در آثار خود بین سال‌های ۱۸۸۸ تا ۱۹۲۰، «هر گونه تحریک خارجی را که به اندازه کافی برای شکستن سپر حفاظتی قوی باشد» (Freud, 1920: 24) آسیب‌زا توصیف می‌کند. از منظر او، روان‌زخم در دو حالت شکل می‌گیرد: «حالت نخست، زمانی است که دستگاه عصبی نتواند هیجانات خود را رها کند. دومین حالت هنگامی است که زمان و مکان رها شدن هیجانات نادرست باشد» (Mijolla, 2005: 180). او در نخستین مطالعات خود در تبیین ریشه‌های روان‌رنجوری آسیب‌زا، بر نقش هراس و وحشت ناشی از واقعه به‌عنوان عامل اصلی آسیب روانی تأکید داشت و جراحات جسمانی را بی‌اهمیت قلمداد می‌کرد. فروید بر این باور بود که در لحظه وقوع حادثه، «تأثیر رنج‌آور و دردناک حس وحشت، اضطراب، شرم و یا هر حس دردآلود روانی دیگری» (Freud, 1912: 3) عامل مؤثر و پابرجای آسیب‌زای روانی است. کتی کاروث^۲ با تحلیل دقیق‌تر دیدگاه فروید، این نکته محوری را برجسته می‌سازد که روان‌زخم در این چارچوب «به عنوان زخمی نه بر بدن، بلکه بر ذهن، ادراک می‌شود» (Caruth, 1996: 4). فروید بر تفاوت بنیادین میان بهبودی زخم‌های ذهنی و جسمی تأکید داشت و معتقد بود که «یک زخم ذهنی به همان شیوه زخم بدنی بهبود نمی‌یابد. همچنین تشخیص و درک آن نیز سخت‌تر است. در واقع یکی از ویژگی‌های برجسته روان‌زخم همین مسئله است» (Freud, 1918: 54). او اعتقاد داشت که روان‌زخم در لحظه رخداد تروماتیک اتفاق نمی‌افتد بلکه در یادآوری آن به وقوع می‌پیوندد؛ بدین معنا که فرد در لحظه روایتی با رویداد آسیب‌زا به دلیل ترس و وحشت، آن حادثه را نمی‌فهمد تا زمانی که مجدداً خاطره آن تجربه را به یاد آورد؛ «ممکن است خودآگاه رویداد مقاومت‌ناپذیر و غیرقابل قبول را فراموش کند ولی خاطره آن به صورت نشانه‌های جسمی و وسواسی و رفتارهای تکراری بازمی‌گردد» (Berger, 2004: 50). کاروث نیز این دوگانگی زمانی را کلیدی و مهم می‌داند و معتقد است «روان‌زخم دارای

دو لحظه است: نخست وقوع چیزی است در بیرون و سپس تجربه و یا خاطره و یا روایت آن. همین لحظه دوم است که تروماتیک است» (Caruth, 1996: 1). به طور کلی روان‌زخم در سطح فردی با سه مؤلفه تعریف می‌شود: «رویدادی که از نظر عاطفی دردناک یا ناراحت‌کننده باشد؛ به‌طور غیرطبیعی شدید یا استرس‌زا باشد؛ در سلامت جسمی و روانی تأثیر نامطلوب و پایداری بگذارد» (Weisner, 2020: 1).

این مکانیسم‌های بنیادین، چارچوبی نظری برای تحلیل تجلیات آسیب‌های روان‌شناختی فراهم می‌آورد؛ امری که در تجربه زیسته عبدالله بردونی، شاعر یمنی، به واسطه رخداد‌های نامطلوب متعدد، مصداق آشکاری یافته است. با این حال، از آنجا که ماهیت روان‌زخم اغلب فراتر از دسترس خودآگاه عمل می‌کند، نیازمند ابزاری روش‌مند برای ورود به عرصه معنایی آن هستیم. در این راستا، «روایت» به مثابه کارآمدترین مسیر برای مواجهه و مدیریت این تجربه عمل می‌کند؛ چنانکه کرنی تصریح می‌دارد: «یکی از ابزارهای کارآمد نزدیک شدن به روان‌زخم، روایت کردن آن است. روایت، هراس را قابل درک می‌کند و در مقابل ناشناختگی درد و رنج صبغه‌ای منحصربه‌فرد و یکه می‌بخشد» (کرنی، ۱۳۸۴: ۷۹). بدین ترتیب، چارچوب نظری روان‌زخم، زمینه را برای تحلیل مصداقی و تفکیک‌شده رخداد‌هایی فراهم می‌آورد که به شکل‌گیری زخم‌های پایدار روانی در شخصیت و زبان شعری عبدالله بردونی انجامیده‌اند. بر این اساس، در ادامه، بازتاب این مؤلفه‌های روان‌زخمی در شعر بردونی، از خلال بررسی دلایل و پیامدهای آن، به‌صورت تحلیلی واکاوی می‌شود.

۲-۲. دلایل و ریشه‌های ایجاد روان‌زخم در شخصیت عبدالله بردونی

۲-۲-۱. از دست دادن بینایی

مهم‌ترین عامل شکل‌گیری روان‌زخم در شخصیت عبدالله بردونی، از دست دادن بینایی در دوران کودکی است. «وی در سال ۱۹۳۳ و در سن پنج سالگی به بیماری آبله مبتلا شد که منجر به نابینایی وی گشت» (جمعه، ۱۴۳۲: ۴۳). به باور فروید «هر هیجان خارجی که آن‌قدر قدرتمند باشد که بتواند سپر دفاعی روان ما را بشکند» (Luckhurst, 2008: 9) روان‌زخم تلقی می‌شود. نابینایی بردونی را می‌توان یکی از مصادیق چنین تجربه آسیب‌زایی دانست. این واقعه به حدی دردناک و تلخ بود که شیرینی خاطرات کودکی را به کلی از او گرفت و به جای آن اندوه نشانده بردونی خود در بازگویی خاطرات کودکی، به تلخی این تجربه اشاره می‌کند: «دوران کودکی برای افراد دوران شیرین و خاطره‌انگیزی است، ولی یاد این دوران برای من سرشار از تلخی و غم و اندوه می‌باشد؛ زیرا به مصیبت نابینایی گرفتار شده بودم» (مشوح، ۱۹۹۶: ۱۷). این رنج بنیادین در شعر او از طریق شبکه‌ای از تصاویر نمادین و استعاری بازنمایی می‌شود. در بیت زیر شاعر خود را به جوجه‌پرندۀ‌ای تشبیه می‌کند که بال پرواز را از دست داده است:

«فَكُنْتُ كَفَرِّخٍ أَضَاعَ الْجَنَاحَ وَتَدْعُوهُ أَشْوَاقُهُ أَنْ يَطِيرَ»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۳۱۵)

(ترجمه) «من همچون پرنده کوچکی بودم که بال (پرواز) را از دست داد، در حالی که اشتیاقش او را دعوت به پرواز می‌کرد».

در این تصویر شعری، تشبیه «کفرخ أضاع الجناح» صرفاً بیانگر ضعف یا ناتوانی نیست، بلکه حامل معنایی عمیق‌تر و

وجودی است. «فرخ» نماد کودکی، شکنندگی، آسیب‌پذیری و وابستگی است، در حالی که «جناح» در سطح نمادین به امکان حرکت، آزادی و تعالی اشاره دارد. از این منظر، از دست دادن بال، صرفاً فقدان یک عضو یا ابزار حرکت نیست، بلکه استعاره‌ای از محرومیتی بنیادین است؛ محرومیتی که فرد را از تحقق خواسته‌ها، شکوفایی توانایی‌ها و دستیابی به افق‌های انسانی باز می‌دارد. از سوی دیگر، تقابل معنایی میان «أضاعَ الجناح» و «أشواقه أن يطير» ساختاری پارادوکسیکال می‌آفریند؛ زیرا میل به پرواز همچنان باقی است، اما ابزار تحقق آن از میان رفته است. این تضاد میان میل و ناتوانی، وضعیت روانی فرد ترومازده را به‌خوبی بازنمایی می‌کند؛ وضعیتی که در آن آرزو و ناتوانی هم‌زمان حضور دارند و کشمکش دائمی ایجاد می‌کنند.

تجربه نابینایی، جهان بردونی را در ظلمتی ابدی فرو برد و بدینی عمیقی را در او نسبت به گذشته ایجاد کرد و هرگونه امید به آینده را از وی سلب نمود؛ به بیان دیگر، این مصیبت در شعر او به شکل جهانی ناامن، مبهم و هراس‌آور بازنمایی می‌شود:

«أمامي غيوبٌ وسرُّ رهيبٌ وخلفي عذابٌ وماضٍ مريرٌ»
(همان: ۳۱۶)

(ترجمه) «پیش رویم نهان‌ها و رازی هولناک و پشت سرم عذاب و گذشته‌ای تلخ است».

در این بیت، ساختار فضایی شعر بر دو قطب استوار شده است؛ آینده با واژگانی چون «غیوب» و «سرُّ رهیب» توصیف می‌شود که بر ابهام و هراس دلالت دارند، در حالی که گذشته با «عذاب» و «ماضٍ مریر» معرفی می‌شود. بدین ترتیب، شاعر در میان گذشته‌ای دردناک و آینده‌ای هراس‌آور گرفتار شده است. همچنین تراکم واژگان منفی در این بیت، میدان معنایی خاصی را شکل می‌دهد که در آن مفاهیمی چون تاریکی، هراس، تلخی و ابهام برجسته می‌شوند. چنین شبکه‌ای از واژگان نشان می‌دهد که نابینایی در شعر بردونی تنها یک نقص جسمانی نیست، بلکه به الگوی زبانی و تصویری تبدیل شده است که در آن مفاهیمی مانند تاریکی، فقدان، محدودیت و اضطراب به صورت مکرر بازتولید می‌شوند. بر این اساس، نابینایی را می‌توان نقطه آغاز شکل‌گیری جهان‌بینی مبتنی بر رنج و اضطراب در شعر بردونی دانست؛ جهان‌بینی‌ای که در سطح زبان و تصویر نیز بازتاب می‌یابد.

۲-۲-۲. مرگ مادر

مرگ مادر، یکی دیگر از عوامل بنیادین در تعمیق روان‌زخم‌های عبدالله بردونی است. مادر در زیست‌جهان شاعر، پناهگاهی روانی، مأمنی عاطفی و واسطه شاعر با جهان بیرون است. از این رو، فقدان مادر برای بردونی تنها یک تجربه سوگ معمولی نیست، بلکه نوعی فروپاشی تکیه‌گاه روانی است؛ تکیه‌گاهی که در سال‌های کودکی، به‌ویژه پس از نابینایی، نقش جبرانی و حمایتی در زندگی او داشته است:

«ترکتني ها هنا بين العذابِ ومضت يا طولَ حُزني واكتسابي»
(البردوني، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۰۸)

(ترجمه) «مرا اینجا بین عذاب رها کرد و رفت. شگفتا از غم طولانی و افسردگی من!»

ترکیب «ها هنا» بر مکان‌مندی رنج تأکید دارد. گویی شاعر خود را در نقطه‌ای ثابت و محصور می‌بیند؛ جایی که مادر از

آن گذشته و او در آن باقی مانده است. از سوی دیگر، تعبیر «بین العذاب» نشان می‌دهد که عذاب برای شاعر فضایی فراگیر است که او را احاطه کرده است. به بیان دیگر، شاعر در رنج قرار دارد نه اینکه صرفاً رنج را احساس کند.

واکنش روانی شاعر نسبت به این ضربه دردناک، چیزی جز یأس و ناامیدی نیست؛ چنان‌که پس از مرگ مادر، زندگی را رنجی بی‌پایان و فراتر از هر مصیبتی می‌بیند:

«موتها کان مصابی کلّه و حیاتی بعدها فوق مصابی»

(همان: ۱۰۹)

(ترجمه) «مرگ او تمامی مصیبت من بود و زندگی‌ام پس از او، از هر مصیبتی فراتر است». در این بیت، تعبیر «مصابی کلّه» نشان می‌دهد که مرگ مادر، در نگاه شاعر، جامع همه مصیبت‌هاست؛ اما مصراع دوم، شدت این رنج را از آن نیز فراتر می‌برد. این حرکت معنایی از مصیبت کامل به فراتر از مصیبت، نوعی تصعید بلاغی پدید می‌آورد و از ناتوانی زبان عادی در توصیف عمق رنج شاعر حکایت می‌کند.

ریشه اصلی علائم و مشکلات فرد هیستریک در خاطرات سرکوب‌شده و پردازش نشده‌ای نهفته است که به طور مداوم بر زندگی او تأثیر می‌گذارند. از همین‌رو، فروید معتقد است «فرد هیستریک بیش از هر چیز از خاطرات رنج می‌برد» (Freud, 1912: 5). بردونی نیز در سروده‌های خود به مرور خاطرات خویش و مادرش می‌پردازد و از رنج و اندوه او در سوگ از دست دادن بینایی فرزند سخن می‌گوید. گویی با احضار این خاطرات، زخم کهنه نابینایی بار دیگر سر باز می‌کند:

«کم بکت عیناک لَمَّا رَأَتْنا بَصْرِي يُطْفَا وَيُطَوِي فِي الْحِجَابِ
وَتَذَكَّرْتُ مَصِيرِي وَالْجَوِي بَيْنَ جَنْبِيكَ جَرَّاحٌ فِي الْتِهَابِ»

(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۱۰)

(ترجمه) «چشمانت چه بسیار گریست آن‌گاه که دید بیناییم از دست می‌رود (خاموش می‌گردد) و در حجابی (تاریک) درهم پیچیده می‌شود. سرنوشت مرا به یاد آوردی، در حالی که اندوهی سوزان در اعماق جانت بسان زخمی در التهاب بود». شاعر با بازنمایی تصویر مادر گریان، رنج نابینایی خود را به سطحی عاطفی و بیناذهنی منتقل می‌کند. تعبیر «بَصْرِي يُطْفَا» نیز از منظر استعاره‌ای اهمیتی ویژه دارد. فعل «يُطْفَا» معمولاً درباره خاموش شدن آتش یا چراغ به کار می‌رود؛ بنابراین، در نظام تصویری شاعر، بینایی با نور و روشنایی پیوند می‌یابد و نابینایی به خاموشی و فرونشستن نور بدل می‌شود. این استعاره سبب می‌شود نابینایی از سطح یک نقص جسمانی فراتر رود و به رخدادی وجودی تبدیل شود؛ رخدادی که جهان شاعر را از روشنایی تهی می‌سازد.

بر این اساس، مرگ مادر برای بردونی صرفاً فقدان عاطفی نیست، بلکه فقدان کسی است که شاهد رنج، شریک درد و پناهگاه روانی او بوده است. بنابراین، با مرگ مادر، زخم نابینایی نیز دوباره فعال می‌شود و سوگ مادر با خاطرات رنج‌آلود کودکی درهم می‌آمیزد.

۲-۳. مرگ دوستان

در کنار مرگ مادر، فقدان دوستان نیز سهمی مهم در شکل‌گیری و گسترش روان‌زخم‌های بردونی دارد. از آنجا که بردونی در

کودکی با تجربه نابینایی و احساس محرومیت مواجه شد، روابط عاطفی و دوستانه برای او کارکردی فراتر از دوستی معمولی یافت و به نوعی پناهگاه روانی و حافظه مشترک بدل شد. بنابراین، مرگ دوستان در شعر او نه تنها سوگ دیگری، بلکه از دست رفتن بخشی از خویشتن، گذشته و امکان همدلی است.

در قصیده «کیف أنسی»، شاعر با لحنی سوگوارانه از ناتوانی خود در فراموش کردن دوست ازدست رفته سخن می گوید:

«هیهات أن أنسی هواک وکلما حاولت أن أنسی ذکرک مغرماً
یا أخت روحی وابتسام طفولتی وبکا شبابی -أه- ما ألقى وما»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۶۶)

(ترجمه) «هیاهات که عشق تو را فراموش کنم؛ هر گاه تلاش کردم تو را فراموش کنم، عاشقانه تو را به یاد آوردم. ای همدم جانم و ای لبخند کودکی ام و ای سبب گریه جوانی ام! آه (از این فقدان) چه می بینم و چه می کشم؟»
در این ابیات، تکرار فعل «أنسی» و تقابل آن با «ذکرک» ساختار روانی سوگ ترومازده را بازنمایی می کند. شاعر می کوشد فراموش کند، اما همین کوشش به یادآوری شدیدتر می انجامد. در واقع، حافظه در اینجا برخلاف اراده آگاهانه عمل می کند. این ویژگی با منطق روان زخم سازگار است؛ زیرا خاطرات روان زخم غالباً به صورت ناخواسته، تکرارشونده و گریزناپذیر بازمی گردند. تعبیر «هیاهات» نیز از همان آغاز بیت، بر امتناع و ناممکن بودن فراموشی دلالت دارد.
در ادامه، شاعر به پیوند عمیق خود با این دوست اشاره می کند؛ دوستی که در غم از دست دادن بینایی بردونی، چنان بی تاب بوده که نزدیک بود خود نیز نابینا شود:

«کم دللتنی بالحنان ولم تکن أمی وقد کانت أرق وأرحماً
حتى عمیت فکاد یعمیها البکاء وحنائها الباکی یشارکني العمی»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۶۸)

(ترجمه) «چه بسیار مرا با مهر و عطوفت نوازش کرد، حال آنکه مادرم نبود. او حتی از مادر هم مهربان تر و دلسوزتر بود. آن گاه که نابینا شدم، نزدیک بود گریه او را نیز نابینا کند و عطوفت اشک بارش در نابینایی با من شریک می شد.»
ساختار «لم تکن أمی وقد کانت أرق وأرحماً» در ظاهر با نفی آغاز می شود، اما در ادامه به نوعی اثبات عاطفی قوی تر می رسد. این ساختار نحوی، نقش عاطفی دوست را از سطح رفاقت معمولی فراتر می برد و او را در مقام پناهگاه روانی شاعر قرار می دهد. در این تصویر، دوست نه صرفاً همراهی عاطفی، بلکه بدیل مادرانه ای است که در رنج نابینایی با شاعر سهیم می شود.

همچنین شاعر در قصیده «فارس الآمال» که آن را در یادبود دوستش سرود، از اشتیاق عمیق و سوزان خود برای دیدار برادرش سخن می گوید؛ جدایی از محبوب چنان در روان شاعر تأثیر گذاشته است که فقدان او را در قالب تصویری ویرانگر بیان می کند:

«أخي أدعوک من خلف اتقادی وأبحث عن لقائک فی رمادی
وینطیق الحریق علی... قبراً فیمض غنی ویعیا بازدرادی»
(همان: ۴۰۲)

(ترجمه) «برادرم تو را از ورای آتش فروزان درونم فرامی‌خوانم و در خاکستر وجودم در پی دیدار تو می‌گردم. آتش همچون قبری مرا در برگرفته است؛ به گونه‌ای که مرا ذره ذره می‌جود و از بلعیدنم ناتوان و درمانده می‌شود». در این ابیات، واژگان «انتقادی»، «رمادی» و «الحریق» میدان معنایی سوختن و نابودی را شکل می‌دهند. شاعر خود را در وضعیتی می‌بیند که گویی از درون شعله‌ور است و حاصل این سوختن، چیزی جز خاکستر نیست. بدین‌سان، مرگ دوستان در شعر بردونی یکی دیگر از کانون‌های تثبیت رنج و بازتولید روان‌زخم است. این فقدان‌ها، خاطرات دردناک گذشته را زنده می‌کنند و سوگ فردی شاعر را به تجربه‌ای گسترده‌تر از تنهایی، گسست و فروپاشی درونی پیوند می‌زنند.

۲-۲-۴. اسارت

تجربهٔ اسارت و زندان، یکی دیگر از زمینه‌های مهم شکل‌گیری روان‌زخم در زندگی و شعر بردونی است. وی در سال ۱۹۴۸ به سبب مواضع انتقادی خود بازداشت شد و نه ماه را در زندان گذراند؛ چنان‌که دربارهٔ علت دستگیری او آمده است: «تمسخر امام یحیی و اشعار نیش‌دارش، علت دستگیری او بوده است» (عقیف، ۲۰۰۳: ۴۹۹). بردونی با واژگانی برآمده از دل رنج‌ها و سختی‌های خود، این دوران محنت‌بار را در تاروپود شعرش نقش زده است:

«نزلت لیالی السجن بین جوانحي
فحملتُ صدري للهموم ضريحا
وجئتُ على قلبي كأنني صخرةٌ
لا تفهمُ التنويهَ والتلميحاً»
(البردوني، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۶۰)

(ترجمه) «شب‌های زندان در اعماق جانم فرود آمدند پس سینه‌ام را به مزاری برای غم‌ها بدل کردم. این غم‌ها و غصه‌ها بر قلبم سنگین و بی‌حرکت نشستند؛ گویی صخره‌ای هستم که (سنگینی این رنج)، اشارت و کنایه را در آن بی‌معنا ساخته است». فرود آمدن شب‌های زندان بر جان شاعر نشان می‌دهد که زمان در زندان، حالتی خنثی و گذرا ندارد، بلکه به نیرویی فشارآور و آسیب‌زا بدل شده است. شب‌ها تنها ظرف وقوع رنج نیستند، بلکه خود در تولید رنج نقش دارند. تعبیر «بین جوانحي» نیز نشان می‌دهد که زندان، دیگر صرفاً دیوار، سلول و زنجیر نیست، بلکه در ژرفای وجود شاعر جای گرفته است. فروید بر این باور است که «ضمیر ناخودآگاه دربرگیرندهٔ امیال، احساسات، انگیزه‌های غریزی و خاطراتی است که از ساحت روشن آگاهی به ساحت تاریک و ناشناخته خودآگاهی واپس رانده شده‌اند» (پاینده، ۱۳۹۹: ۱۷-۱۶). از این منظر، خاطرات دردناک هرچند ممکن است در ظاهر فراموش شده باشند، اما در سطح ناخودآگاه همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند و در موقعیت‌های خاص، از رهگذر زبان، رؤیا، تداعی، تکرار یا روایت، بار دیگر به سطح آگاهی بازمی‌گردند. بردونی نیز در قصیدهٔ «رحلةُ التَّيه» که آن را در سال ۱۹۷۳ میلادی یعنی ۲۵ سال بعد از دوران اسارت سروده است، به بازخوانی خاطرات گذشتهٔ خود در زندان می‌پردازد و از سختی‌های آن ایام پرده بر می‌دارد:

«هَدَّنِي السَّجْنُ وَأَذَمِّي الْقَيْدُ سَاقِي
فَتَعَايَيْتُ بِجُرْحِي وَوَثَّاقِي
وَأَضَعْتُ الْخَطُوفِي شَوْكُ الدُّجَى
وَالْعَمَى وَالْقَيْدُ وَالْجُرْحُ رِفَاقِي»
(البردوني، ۲۰۰۹، ج ۱: ۳۶۳)

(ترجمه) «زندان مرا ویران کرد و غل و زنجیر ساق پایم را خونین ساخت، پس در برابر زخم و بند خویش در مانده شدم. گام‌هایم را در خارهای تاریکی گم کردم، حال آنکه نابینایی، زنجیر و زخم یاران من شدند».

در این ابیات، واژگان «السجن»، «القید»، «جرحي»، «وثاقي»، «الدجی»، «العمی» و «الجرح» شبکه‌ای معنایی و درهم‌تنیده از اسارت، ظلمت، رنج و استیصال می‌سازند. مصراع «الْعَمَى وَالْقَيْدُ وَالْجَرْحُ رَفَاقِي» چکیده جهان روانی و زیستی شاعر است؛ جایی که سه عنصر رنج‌آور یعنی نابینایی، زنجیر و زخم به همراهان دائمی و همیشگی شاعر بدل شده‌اند. از این رو، اسارت در شعر بردونی نه تنها تجربه‌ای تاریخی بلکه الگویی پایدار از زیستن در محدودیت، تاریکی و جراحت است.

۲-۵. فقدان فرزند

یکی دیگر از زمینه‌های مؤثر در شکل‌گیری احساس فقدان و ناکامی در شخصیت بردونی، نداشتن فرزند است. او «در سال ۱۹۵۹ با فاطمه الحمامی ازدواج کرد. اما این وصلت با مرگ همسرش در سال ۱۹۷۴ چند سالی بیشتر طول نکشید. وی برای دومین بار، سه سال بعد، یعنی در سال ۱۹۷۷ با فتحیه الجرافی ازدواج کرد» (به نقل از طبسی، ۱۳۹۴: ۹). با این وجود «وی در هیچ یک از این دو ازدواج صاحب فرزند نشد» (المشوح، ۱۹۹۶: ۱۳۳). بازتاب این بی‌فرزندی در شعر بردونی نشان می‌دهد که این تجربه برای او با احساس فقدان، گسست از آینده و خاموشی امید پیوند خورده است:

«خُضْتُ الْخَمْسِينَ بِلَا وَلَدٍ يَرْجَى وَبِلَا أَمَلٍ حَادِي»

(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۵۰۷)

(ترجمه) «پنجاه سالگی را پشت سر گذاشتم بدون فرزندی که مایه امید باشد و بدون امیدی (که چون) ساربان، مرا (در) مسیر زندگی) به پیش راند».

در این بیت، نبود فرزند، با فقدان «أمل» پیوند می‌خورد؛ امیدی که در مصراع دوم با صفت «حادي» تصویر می‌شود. «حادي» در فرهنگ عربی به ساربان یا آوازخوان کاروان گفته می‌شود که با آواز خود، شتران را در مسیر پیش می‌راند. بنابراین، در نظام تصویری این بیت، امید همچون نیرویی حرکت‌آفرین و پیش‌برنده است؛ نیرویی که با فقدان فرزند از زندگی شاعر رخت بر بسته است.

بردونی در بیتی دیگر، عمق این درد را از رهگذر تقابل میان باران و عقیم‌ماندگی بازنمایی می‌کند؛ دردی که حتی تصویر باران، به‌عنوان نماد تطهیر، زایش و حیات، قادر به زدودن آن نیست:

«هَلْ كَفَى يَا أَرْضُ غَيْثًا؟ لَمْ تَعُدْ تَغْسِلُ الْأَمْطَارُ أَوْجَاعِي وَعُقْمِي»

(همان: ۷۴۶)

(ترجمه) «ای زمین! آیا باران کافی بود؟ دیگر این بارش‌ها، دردها و نازایی مرا نمی‌شویند».

بردونی، با بهره‌گیری از استعاره‌ای نافذ، بر ماهیت غیرقابل‌التیام روان زخم عقیم‌ماندگی تأکید می‌ورزد. در نظام نشانه‌شناختی حاکم بر این سروده، «باران» به عنوان نماد کلاسیک تطهیر، زایش و حیات‌بخشی، در تقابل با درد شاعر قرار می‌گیرد و از زدودن این رنج درونی عاجز می‌ماند. ناتوانی این عامل تطهیرگر، گویای آن است که عقیم‌ماندگی در تجربه زیسته بردونی، زخمی عمیق و ریشه‌دار است که هیچ مرهم تلطیف‌کننده‌ای را برنمی‌تابد.

بر این اساس، در منظومه فکری شاعر، عقیم‌ماندگی فراتر از فقدان یک امکان زیستی ساده است و به تثبیت رنجی بدل می‌شود که از ساحت گذشته فراتر می‌رود و از رهگذر کلام، در زمان حال شاعر پیوسته بازتولید می‌شود. این تجربه را می‌توان روان‌زخمی پایدار و تسکین‌ناپذیر قلمداد کرد؛ گسستی بنیادین که در فرآیند بازنمایی ادبی تداوم می‌یابد و هرگز به التیام نمی‌انجامد.

۶-۲-۲. فقر خانوادگی

فقر خانوادگی از دیگر عوامل مهم در تکوین شخصیت روانی و جهان‌بینی شعری بردونی است. او در خانواده‌ای فقیر دیده به جهان گشود و از همان آغاز زندگی با فضای محرومیت، کمبود و ناامنی معیشتی مواجه شد. نقل شده است که مادرش هنگام تولد او گفت: «به سه مصیبت گرفتار آمدیم؛ خشک‌سالی، مرگ شتران و تولد عبدالله» (الذبیانی، ۱۴۳۱: ۲۲-۲۱). این فقر، سایه‌ای سنگین بر زندگی شاعر افکند و روح او را به شدت تحت فشار قرار داد. بردونی در رثای مادر، تصویری تأثربرانگیز از فقر دوران کودکی و تلاش مادر برای جبران کمبودهای مادی ترسیم می‌کند:

«كَانَ يُضْنِيكَ نَحُولِي وَإِذَا مَسَّنِي الْبَرْدُ فَرَنْدَاكِ ثِيَابِي
وَإِذَا أَبْكَانِي الْجُوعُ وَلَمْ تَمْلِكِي شَيْئاً سِوَى الْوَعْدِ الْكَذَابِ»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۱۰)

(ترجمه) «لاغری مفرط من، تو را آزار می‌داد و هرگاه سرما مرا در بر می‌گرفت، بازوانت (همچون) لباس من بود و هرگاه گرسنگی مرا به گریه می‌انداخت، تو چیزی جز وعده دروغین نداشتی».

در این ابیات، فقر از خلال نشانه‌های جسمانی و حسی بازنمایی می‌شود. واژگانی چون «نحولي»، «البرد»، «الجوع» فقر را در سطح بدن کودک ثبت و عینیت می‌بخشند. «نحول» نشانه تحلیل رفتن جسم، «البرد» نشانه فقدان پوشش و امنیت و «جوع» نشانه محرومیت از ابتدایی‌ترین نیاز زیستی است. تعبیر «فرنداکِ ثیابی» در عین لطافت، عمق فقر را نیز آشکار می‌سازد. زیرا وقتی بازوان مادر جای لباس را می‌گیرند، روشن می‌شود که خانواده حتی از تأمین ابتدایی‌ترین نیازهای کودک نیز ناتوان بوده است. بدین‌سان، عاطفه مادرانه در این تصویر دو کارکرد هم‌زمان می‌یابد: از یک سو پناهگاهی گرم و حمایتگر است و از سوی دیگر نشانه‌ای از درماندگی در برابر فقر.

بردونی در قصیده «لص في منزل شاعر»، این تجربه تروما را از سطح زیست فردی فراتر می‌برد و آن را در قالب بازنمایی فضایی تهی و بحران‌زده صورت‌بندی می‌کند؛ فضایی که در آن فقر تنها یک وضعیت اقتصادی نیست، بلکه به حالتی فراگیر و هستی‌شناختی تبدیل می‌شود:

«فَأَتَيْتُهُ تَرْجُوَ الْغَنَاءَ إِيَّاهُ، وَهُوَ أَعْرَى مِنْ مَغَارَةٍ
مَاذَا وَجَدْتَ سِوَى الْفَرَا غِ وَهَرَّةٍ تَشْتَمُّ فَرَاةَ
يَا لَصُّ، عَفَوْاً إِنْ رَجَعْتَ بِدُونِ رِبْحٍ أَوْ خَسَارَةٍ»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۴۸۹)

(ترجمه) «پس به امید غنیمت به آن (خانه) آمدی، در حالی که از غار نیز تهی تر بود. چه یافتی جز پوچی و گربه‌ای که موشی را بو می‌کشد؟ ای سارق! ببخش اگر بی‌سود و زیان بازمی‌گردد».

در این ابیات، خانه به مثابه فضایی تهی تصویر می‌شود؛ مکانی که انتظار دستیابی به غنیمت در آن به مواجهه با خلأ مطلق می‌انجامد. حضور نمادین گربه و موش نیز در این بستر، نه بیانگر پویایی طبیعی حیات، بلکه نشانه‌ای از فروکاستن زیست به ابتدایی‌ترین سطح غریزی است؛ گویی در این جهان شعری، تمامی ساحت‌های انسانی زیر فشار فقدان رنگ باخته و حیات به حداقل زیستی خود تقلیل یافته است.

بردونی در جایی دیگر، شکاف طبقاتی و نابرابری در توزیع ثروت را چنین بیان می‌کند:

«فِي النَّاسِ مَنْ أَرْزَاقُهُ الْآلَافُ وَأَعْلَىٰ وَقَوْمٌ مَا لَهُمْ أَوْرَاقُ»

(همان: ۱۴۴)

(ترجمه) «در میان مردم کسانی هستند که روزی آنان هزاران نعمت یا بیشتر است و گروهی نیز هستند که هیچ بهره‌ای از رزق و روزی ندارند».

در این بیت، شاعر با ساختاری تقابلی، نابرابری اجتماعی را برجسته می‌سازد. در یک سوی این تقابل، گروهی قرار دارند که روزی آنان به هزاران و حتی بیشتر می‌رسد و در سوی دیگر، گروهی که حتی سهمی ناچیز نیز ندارند. این تقابل میان وفور و محرومیت، نشان می‌دهد که فقر در نگاه بردونی تنها تجربه‌ای شخصی نیست، بلکه پدیده‌ای اجتماعی و ساختاری است که در بافت جامعه ریشه دارد.

برآیند این عوامل نشان می‌دهد که روان‌زخم در شعر بردونی حاصل انباشت تجربه‌هایی چون نابینایی، فقر، سوگ، اسارت و بی‌فرزندگی است. این تجربه‌ها در شعر او در قالب شبکه‌ای از تصاویر تکرارشونده همچون تاریکی، زخم، قید، آتش، خاکستر، گرسنگی و فقدان بازتاب می‌یابند. از این منظر، شعر بردونی را می‌توان صورت‌بندی ادبی حافظه‌ای آسیب‌دیده است؛ حافظه‌ای که رنج‌های زیسته را به ساختارهای تصویری و زبانی پایدار تبدیل می‌کند.

۲-۳. پیامدهای بازنمایی روان‌زخم در شعر بردونی و تأثیر آن بر زبان شعری شاعر

۲-۳-۱. احساس تنهایی

تنهایی یکی از پربسامدترین و محوری‌ترین مضامین شعری بردونی است. این تنهایی در ساحت شعر او، نه یک انتخاب سبکی یا واکنشی رمانتیک، بلکه پیامد تجربه‌های آسیب‌زایی است که پیوند شاعر با جهان انسانی و اجتماعی را دچار گسست کرده‌اند. از این‌رو در بسیاری از سروده‌های او، شب، تاریکی، زخم، بی‌خوابی و خاطره جایگزین حضور انسان می‌شوند و زبان شعر به عرصه بازگشت رنج‌های فروخورده بدل می‌گردد. بردونی تصویری از انسانی رنج‌دیده و تنها را ترسیم می‌کند که در آغوش تاریکی، با خاطرات تلخ و آرزوهای بر باد رفته مواجه است:

«وَحْدِي هُنَا يَلِيلٌ وَحْدِي مَا بَيْنَ أَلَامِي وَسُهْدِي

وَحْدِي وَأَمْوَآتُ الْمَنَىٰ وَالذِّكْرِيَّاتُ السُّودُ عِنْدِي»

(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۶۳)

(ترجمه) «ای شب! من اینجا در میان دردها و بی‌خوابی‌ام تنه‌ایم. تنه‌ایم و آرزوهای جان‌باخته و خاطرات سیاه نزد من هستند».

در این ابیات، تکرار واژه «وحدی»، ساختار عاطفی و نحوی شعر را سامان می‌دهد. این تکرار، تنه‌ایی را از سطح مضمون به سطح زبان منتقل کرده و حاکی از رسوب انزوا در بافت کلام است. همچنین خطاب «یا لیل» نشان می‌دهد که شب به جای انسان، مخاطب شاعر شده است؛ از این رو، شب از یک ظرف زمانی فراتر می‌رود و به همنشین و شنونده رنج شاعر بدل می‌شود. همراهی تنه‌ایی با تعبیری چون: «آلامی»، «سهدی»، «أموأت المني» و «الذكريات السود» گواهی بر تهی شدن جهان شاعر از حضور انسان و جایگزینی آن با درد، بی‌خوابی، آرزوهای خاموش و خاطرات تیره است. این احساس تنه‌ایی در برخی دیگر از سروده‌های بردونی با حذف حضور انسان و جایگزینی اشیاء و عناصر سرد و بی‌جان تشدید می‌شود:

«لا مشفقٌ حولي ولا إشفاقٌ
إلا المني والكوخُ والإخفاقُ
البردُ والكوخُ المسجى والهوى
حولي وقلبي والجراحُ رفاقُ»
(همان: ۱۴۳)

(ترجمه) «هیچ دلسوزی و شفقتی پیرامون من نیست جز آرزوها، کلبه محقر و ناکامی. سرما، کلبه کفن‌پوش و عشق اطراف من هستند و قلبم و زخم‌ها همدم یکدیگرند».

تکرار ساختار نفی، زبان شعر را به زبانی سلبی تبدیل می‌کند؛ زبانی که نه بر حضور، بلکه بر فقدان بنا شده است. جایگزینی ابژه‌ها به جای انسان‌ها نیز نشانه‌ای بارز از گسست عاطفی اوست؛ صفت «المسجى» برای کلبه، بر جمود، سکون و مرگ‌وارگی فضای روانی شاعر دلالت دارد. در نهایت، ترکیب «الجراحُ رفاقُ» نشان می‌دهد که زخم‌ها به هم‌نشین دائمی شاعر بدل شده‌اند؛ امری که از درونی شدن تجربه رنج در جهان شعری او حکایت دارد.

زخم‌های روحی بردونی، چنان عمیق و چندلایه است که او را در محاصره رنج‌های گوناگون و شرارت‌های بی‌امان، در تنه‌ایی مطلق رها کرده است. بردونی گویی خود را در میدانی نابرابر در برابر تقدیر می‌بیند؛ میدانی که هیچ روزنه‌ای برای خروج از تاریکی و عزلت برای او باقی نگذاشته است:

«ما بين ألوان العنا
ء وبين حشرجة المني
ما بين معترك الجرا
ح وبين إشداق الفنا
ما بين مزدحم الشرور
أعیش وحدي هأنذا»
(البردوني، ۲۰۰۹، ج: ۱، ۱۳۵)

(ترجمه) «در میان گونه‌های رنج و خِرخر جان‌کندن آرزوها، در میان آوردگاه زخم‌ها و آرواره‌های نیستی، در میان ازدحام شرارت‌ها، من اینجا تنها زندگی می‌کنم».

در این قطعه، تنه‌ایی دیگر صرفاً به معنای نبود همراه نیست، بلکه در دل فضایی بازنمایی می‌شود که سراسر از رنج، زخم، شر و فنا اشباع شده است. شاعر با بهره‌گیری از ترکیباتی استعاره‌ای و تکان‌دهنده همچون «الوان العناء»، «حشرجة المني»، «معترك الجراح»، «إشداق الفنا» و «مزدحم الشرور» وضعیت روانی خود را در قالب فضایی آکنده از رنج، زخم و فنا بازنمایی می‌کند. استعاره «حشرجة» برای آرزوها، از برجسته‌ترین نشانه‌های بازنمایی روان‌زخم در این قطعه است؛ آرزوها در

ذهن شاعر نمی‌میرند، بلکه در حال جان‌کندنی ابدی هستند که پژواک آن لحظه‌ای او را رها نمی‌کند. بردونی در ادامه همین سروده، با طرح پرسش‌هایی بنیادین، علاوه بر روایت تنهایی، ماهیت هستی و زیستن را به چالش می‌کشد:

«وَحْدِي هُنَا خَلْفَ الْوُجُودِ وَخَلْفَ أَطْيَافِ السَّانَا
وَهَنَا تَبَتَّتَنِي الْحَيَاةُ وَوَمَا الْحَيَاةُ؟ وَمَا هُنَا؟»
(همان: ۱۳۵)

(ترجمه) «من اینجا، در پس وجود و در پس سایه‌های نور، تنهایم. اینجا زندگی مرا به فرزندی پذیرفت و زندگی چیست؟ و اینجا کجاست؟»

تعبیر «خلف الوجود» نشان می‌دهد که شاعر خود را نه در مرکز جهان، بلکه در پس هستی بیرون از مدار حضور معنادار تجربه می‌کند. تنهایی در اینجا از سطح اجتماعی فراتر می‌رود و به احساس بیرون‌افتادگی وجودی تبدیل می‌شود. پرسش‌های بنیادین «ما الحیاة؟» و «ما هنا؟» نمودی از جست‌وجوی نافرجام شاعر برای یافتن معنا در جهانی تهی است. بی‌پاسخ ماندن این پرسش‌ها در متن، بیانگر روان‌زخم وجودی اوست؛ سردرگمی و حیرتی که گویی از ضمیر زخمی شاعر برخاسته و بر تمام ساحت‌های کلام او سایه افکنده است.

در چنین وضعیتی، شعر برای بردونی کارکردی جبرانی می‌یابد. هنگامی که ارتباط با جهان انسانی دچار گسست می‌شود، زبان شعری به محمل بیان رنج‌های فروخورده تبدیل می‌گردد. از این رو، شعر در کنار عناصری چون شب، اشتیاق و بی‌خوابی، نقش هم‌نشین شاعر را بر عهده می‌گیرد:

«أَغْفِي الْوُجُودَ وَنَامَ سَمَارُ الدُّجَى إِلَّا أَنَا وَالشَّعْرُ وَالْأَشْوَاقُ
وَحْدِي هُنَا فِي اللَّيْلِ تَرْتَجِفُ الْمَنَى حَوْلِي وَيَرْتَعِشُ الْجَوَى الْخَفَّاقُ»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۴۳)

(ترجمه) «هستی به خواب رفت و شب‌زنده‌داران تاریکی نیز آرامیدند جز من، شعر و شوق‌ها. اینجا در دل شب، تنهایم؛ آرزوها پیرامونم می‌لرزند و سوز دل تپنده می‌لرزد».

در این ابیات، تقابل میان خواب جهان و بیداری شاعر، تنهایی او را برجسته‌تر می‌سازد. قرار گرفتن «أنا»، «الشعر» و «الأشواق» در یک ساختار استثنایی، شعر را به هم‌نشین وجودی شاعر تبدیل می‌کند. بدین ترتیب، زبان شعری نه فقط ابزار بیان تنهایی، بلکه یکی از معدود پناهگاه‌هایی است که در جهان تهی شاعر کنار او باقی مانده است.

در برخی سروده‌های بردونی، تنهایی با بی‌پناهی، غربت و فقدان مأمن درهم می‌آمیزد. در این وضعیت، شاعر جهان را نه مکانی برای سکونت، بلکه فضایی برای انتقال از رنجی به رنجی دیگر تجربه می‌کند:

«لَا وَلَا لِي فِي الدُّنْيَا مَثْوًى وَلَا مُسْعِدٌ إِلَّا دُجَى اللَّيْلِ وَسُهْدِي
لَمْ أَسِرْ مِنْ غُرْبَةٍ إِلَّا إِلَى غُرْبَةٍ أَنْكَى وَعَذِيبٍ أَشَدِّ»
(همان: ۹۲)

(ترجمه) «نه، مرا در دنیا هیچ جایگاهی نیست و نه یاری‌گری، جز تاریکی شب و بی‌خوابی‌ام. از هیچ غربتی کوچ نکردم جز به غربتی سخت‌تر و رنجی تلخ‌تر».

در این ابیات، تنهایی با بی‌پناهی و تداوم غربت همراه می‌شود. تکرار ساخت نفی، همراه با واژگانی چون «مَثْوَى»، «مُسْعَد»، «غریبه» و «سهد»، نشان می‌دهد که شاعر جهان را فاقد مأمن و همدم تجربه می‌کند. همچنین، حرکت از غربتی به غربتی سخت‌تر بیانگر آن است که تنهایی در شعر بردونی، حالتی ممتد و بازتولیدشونده است.

بر این اساس، تنهایی در شعر بردونی یکی از پیامدهای اصلی بازنمایی روان‌زخم است؛ اما این تنهایی در سطح مضمون باقی نمی‌ماند، بلکه در ساختار زبان نیز رسوب می‌کند. تکرار ضمیر متکلم، بسامد بالای ساخت‌های نفی، غلبهٔ واژگان شب، سکوت، بی‌خوابی و غربت، جانشینی اشیاء به جای انسان‌ها و هم‌نشینی شاعر با زخم، خاطره و شعر، همگی نشان می‌دهند که انزوا در جهان شعری او به الگویی زبانی و تصویری تبدیل شده است. از این منظر، زبان بردونی زبان سوژه‌ای است که رابطهٔ او با جهان انسانی دچار گسست شده و این گسست در نحو، تصویر و واژگان شعر او بازتاب یافته است.

۲-۳-۲. احساس ناامیدی

یکی از ملموس‌ترین تجلیات روان‌شناختی روان‌زخم در منظومهٔ شعری بردونی، بروز ساختاریافتهٔ یأس و ناامیدی است. مجموعه تجربیات آسیب‌زا در زندگی شاعر، ذهن او را به تمرکز مداوم بر ناکامی‌ها و شکست‌ها و بن‌بست‌های وجودی سوق داده است. این یأس عمیق، در بسیاری از سروده‌های او نه تنها به‌عنوان یک مضمون، بلکه به‌مثابهٔ الگویی زبانی و تصویری ظاهر می‌شود؛ الگویی که در آن تکرار، پرسش‌های بی‌پاسخ، تصاویر زندان‌گونه و تقابل میان میل و ناتوانی، ساختار شعر را سامان می‌دهند:

«وَحْدِي وَرَاءَ الْيَأْسِ وَالْحَزَنِ تَجْتَرُّنِي مِحْنٌ إِلَى مِحْنٍ
فَأَنَا هُنَا طِفْلٌ بَدُونِ صَبَأٍ وَالْيَأْسُ مُرْضِعَتِي وَمَحْتَضِنِي»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۳۵۶)

(ترجمه) «تنهایم، آن‌سوی ناامیدی و اندوه. و سختی‌ها مرا به سوی سختی‌های دیگر می‌کشند. من اینجا طفلی بدون دوران کودکی هستم و ناامیدی دایه و درآغوش‌گیرندهٔ من است».

در این ابیات، تکرار واژهٔ «محن»، بر تداوم رنج دلالت دارد؛ گویی شاعر از یک سختی به سختی دیگر رانده می‌شود و هیچ گسستی در این زنجیرهٔ فرساینده رخ نمی‌دهد. از سوی دیگر، تعبیر «طِفْلٌ بَدُونِ صَبَأٍ» تصویری پارادوکسیکال می‌آفریند؛ کودکی که از خود کودکی محروم مانده است. این تصویر، فقدان امنیت آغازین و محرومیت از تجربهٔ طبیعی رشد را بازنمایی می‌کند. همچنین استعاره‌های «مُرْضِعَتِي» و «مَحْتَضِنِي» که در دلالت معمول خود با پرورش، مراقبت و پناه همراه‌اند، در اینجا با «یأس» پیوند خورده‌اند؛ بدین ترتیب، ناامیدی جای مادر، دایه و آغوش امن را می‌گیرد و به عامل پرورش‌دهندهٔ رنج بدل می‌شود.

در همین چارچوب، شاعر با لحنی آمیخته به شگفتی، از گستره و ماهیت این یأس سخن می‌گوید و آن را چنان فراگیر تصویر می‌کند که گویی اندازه‌گیری آن ممکن نیست:

«تُرى ما نوع هذا اليأس وهل لقياسه مقياس
كسقف السجّج يمناه بنان شماله أمّراس»
(همان، ۲: ۱۰۱۱)

(ترجمه) «شگفتا این چه ناامیدی است؟ آیا برای سنجش آن مقیاسی وجود دارد؟ دست راستش چون سقف زندان است و انگشتان دست چپش همچون ریسمان‌ها».

در این تصویر، پرسش «ما نوع هذا اليأس؟» تنها برای طلب پاسخ مطرح نمی‌شود، بلکه گستره و ماهیت غیرعادی یأس را برجسته می‌کند. در نمونه دیگر، ناامیدی از تقابل میان میل به اوج‌گیری و ناتوانی در تحقق آن پدید می‌آید. در اینجا شاعر هنوز میل و اشتیاق دارد، اما عجز و ناتوانی او را از رسیدن به آرمان‌هایش باز می‌دارد:

«يَا لَيْلُ لِي قَلْبٌ يَحِرُّ إِلَى الْعُلَا بِأَحَرٍّ وَجَدِ
أَهْوَى الْعُلَا وَيَرْدُنِي عَجْزِي وَإِنَّ الْعَجْزَ مُرْدِي
بَيْنِي وَبَيْنَ مَآرِبِي أَقْصَى النُّوَى وَأَشَقُّ بُعْدِ»
(همان، ج ۱: ۱۶۳)

(ترجمه) «ای شب! مرا قلبی است که با سوزان‌ترین شور، به سوی بزرگی‌ها می‌تپد. کمالات و بزرگی‌ها را دوست دارم در حالی که ناتوانی‌ام مرا باز می‌دارد، هر آینه، عجز و ناتوانی هلاک‌کننده است. میان من و آرمان‌هایم، دورترین جدایی و دشوارترین فاصله حائل است».

در این ابیات، ناامیدی نه از فقدان میل، بلکه از شکاف میان میل و امکان تحقق آن پدید می‌آید. ساخت تقابلی «أهوى العلاء» در برابر «يردني عجزی» نشان می‌دهد که مسئله در جهان شعری بردونی، فقدان خواستن نیست بلکه ناتوانی در عبور از موانع بیرونی و درونی است.

اثرات روان زخم بر روان شاعر به صورت پیچیده و چندلایه نمود یافته و نتیجه این تجربیات دردناک، دگرگونی عمیقی در جهان بینی و باورهای اساسی شاعر نسبت به جهان و زندگی او است. بردونی از چنان عذاب درونی رنج می‌برد که در عالم جز تاریکی و یأس چیزی نمی‌بیند. شاعر در جست‌وجوی نور و امید است، اما در هر قدم با یأس و تاریکی مواجه می‌شود که او را در ناامیدی عمیق‌تری فرو می‌برد:

«لَمَّاذَا يَبْرِقُ الْأَدْجَى؟ لَمَّاذَا يَخْمَدُ الْأَنْصَعُ؟
لَمَّاذَا أَعْشَبَ الْمَبْكَى؟ لَمَّاذَا أَجْدَبَ الْمَرْتَعُ؟
لَمَّاذَا الدَّرُّ فِي الْأَعْنَا قِ وَالْأَحْجَارُ فِي الْمَقْلَعِ؟»
(البردوني، ۲۰۰۹، ج ۲: ۹۰۰)

(ترجمه) «چرا تاریکی می‌درخشد؟ چرا روشنایی خاموش است؟ چرا جایگاه گریه سرسبز شد؟ چرا چراگاه خشک گشت؟ چرا مرواریدها در گردن‌ها و سنگ‌ها در معدن‌اند؟»

در این قطعه، تکرار «لماذا» نه فقط شگردی موسیقایی، بلکه ساختار اصلی بیان ناامیدی است. پرسش‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند، بی‌آنکه افق روشنی برای پاسخ‌گویی پدید آید. این تکرار، زبان شعر را به زبانی پرسش‌محور و معلق تبدیل می‌کند؛ زبانی که در آن جهان از منطق معمول خود خارج شده است. ترکیب‌هایی چون «یبرق الأدجی» و «یخمد الأنصع» بر وارونگی نظام معنایی دلالت دارند؛ تاریکی می‌درخشد و روشنایی خاموش می‌شود. در چنین جهانی، امید جای خود را به یأس می‌دهد و معنا در دل تناقض‌ها فرو می‌پاشد.

در نهایت، این فضای ناامیدانه به صورت پرسش از امکان گشایش در آینده جلوه می‌کند:

«هَلْ وَرَاءَ الْعَمْرِ عَمْرٌ شَائِقٌ؟ هَلْ وَرَاءَ الْيَأْسِ ظِلٌّ مِنْ نَجَاحٍ؟
أَيُّ رَكْبٍ مِنْ هُنَا يَسْرِي وَمَا بِالْهُ يَسْرِي إِلَى غَيْرِ فَلَاحٍ»
(همان، ج ۱: ۱۸۰)

(ترجمه) «آیا پس از این عمر، عمری دل‌انگیز است؟ و آیا پس از این ناامیدی، سایه‌ای از کامیابی وجود دارد؟ کدام کاروان از اینجا می‌رود و چرا جز به سوی ناکامی نمی‌رود».

پرسش‌های «هل وراء العمر عمر شائق؟» و «هل وراء اليأس ظل من نجاح؟» بیانگر تردید و ناامیدی عمیق موجود در دل و جان شاعر است که زبان او را احاطه کرده است.

بر این اساس، ناامیدی در شعر بردونی از طریق سازوکار زبانی و تصویری همچون تجسم‌یافتگی یأس به مثابه موجودی همراه، تصویرسازی زندان‌گونه از فضای ناامیدی، تقابل میان میل به تعالی و ناتوانی در تحقق آن، و ارونگی دلالت‌های روشنایی و تاریکی، و سرانجام، ساخت پرسش‌های تعلیقی و بی‌پاسخ بازنمایی می‌شود.

۲-۳-۳. احساس غم و اندوه

یکی از پیامدهای آشکار روان‌زخم در دیوان بردونی، تبدیل غم و اندوه به یک وضعیت وجودی و پایدار است. این اندوه در شعر او به بخشی از شیوه ادراک جهان بدل می‌شود و در زبان شعری، از طریق تصاویر تیره، فضاهای خالی، جان‌بخشی به اشیاء و لحن سوگوارانه بازنمایی می‌گردد:

«هاهنا في المنزل العاري الجديد أَحْتَسِي الدَّمْعَ وَأَقْتَاتُ النَّحِيبَ
فإِلَى مَنْ أَنْفَثُ الشُّكْوَى؟ إِلَى أَيِّ سَمْعٍ أُبْعَثُ اللَّحْنَ الْكُنِيبَ؟»
(البردوني، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۴۱)

(ترجمه) «اینجا در خانه خالی و خشک، اشک می‌نوشم و از ناله قوت می‌گیرم. پس به چه کسی شکایت کنم؟ آوای اندوه‌بارم را به گوش چه کسی برسانم؟»

دو عبارت «المنزل العاري الجديد» و «أَحْتَسِي الدَّمْعَ وَأَقْتَاتُ النَّحِيبَ»، وضعیت زیسته شاعر را در قالب تصویرهایی ملموس بیان می‌کنند. این تصویرها نشان می‌دهند که غم برای او یک حالت گذرا نیست، بلکه به سطح نیازهای پایه رسیده و به شکل حالت پایدار تجربه می‌شود. افزون بر این، پرسش‌های «فإِلَى مَنْ أَنْفَثُ الشُّكْوَى؟» و «إِلَى أَيِّ سَمْعٍ أُبْعَثُ اللَّحْنَ الْكُنِيبَ؟» بر فقدان مخاطب انسانی دلالت دارند و نشان می‌دهند که غم در شعر بردونی با بی‌پناهی و بی‌مخاطبی همراه است.

در برخی دیگر از سروده‌ها، بردونی اندوه را از سطح تجربه درونی فراتر می‌برد و آن را به ویژگی فضای پیرامون تبدیل می‌کند؛ به گونه‌ای که حتی اشیاء بی‌جان نیز حامل کیفیت‌های عاطفی می‌شوند:

«مَثَلَمَا تَعَصَّرُ نَهْدِيهَا السَّحَابَةُ تُمْطِرُ الْجُدْرَانُ صَمْتًا وَكَأَبَةً
تَبْحَثُ الْأَحْزَانُ فِي الْأَحْزَانِ عَنْ وَتَرِبَاكِ وَعَنْ حَلَقِ رَبَابَةٍ»
(همان: ۵۶۵)

(ترجمه) «همان‌گونه که ابر، سینه خود را می‌فشارد، دیوارها نیز سکوت و افسردگی می‌بارند. اندوه‌ها در میان اندوه‌ها، به دنبال صدای تازی گریان و سازی غمگین می‌گردند».

در این ابیات، اندوه از یک احساس فردی به یک ویژگی محیطی تبدیل می‌شود. تعبیر «تَمْطِرُ الْجُدْرَانُ صَمْتًا وَكَأَبَةً» با نسبت‌دادن بارش به دیوارها، نوعی فرافکنی عاطفی و جان‌بخشی به عناصر بی‌جان را نشان می‌دهد؛ بدین ترتیب، فضای بیرونی به بازتاب و امتداد روان آسیب‌دیده شاعر بدل می‌شود.

در قطعه‌ای دیگر، شاعر عناصر طبیعت و زمان را نیز در مدار همین اندوه قرار می‌دهد. در قصیده «عینة جدیدة من الحزن»، غم و اندوه از سطح تجربه فردی فراتر می‌رود و بر اشیاء، طبیعت و لحظه‌های روزمره سایه می‌افکند:

«تَسْعَلُ الْأَشْجَارُ، تَحْسُو ظِلَّهَا تَجْمَدُ السَّاعَاتُ مِنْ بَرْدِ الرِّتَابَةِ
هَاهُنَا الْحُزْنُ عَلَى عَادَتِهِ فَلَمَّاذَا الْيَوْمَ لِلْحُزْنِ غَرَابَةُ؟»
(همان: ۵۶۵)

(ترجمه) «درختان سرفه می‌کنند و سایه خویش را می‌نوشند؛ ساعت‌ها از سردی یکنواختی یخ بسته‌اند. غم، اینجا، بر همان عادت همیشگی خویش است؛ پس چرا امروز غم برای غم بیگانه می‌نماید؟»

در این قطعه، اندوه نه رویدادی استثنایی، بلکه وضعیتی عادی شده و مکرر است. تعبیر «الحزن علی عادته» به روشنی بر تکراری و مألوف شدن غم دلالت دارد؛ گویی اندوه به بخشی از ریتم ثابت زندگی و ادراک شاعر از جهان بدل شده است. از سوی دیگر، تصاویر «تسعل الأشجار» و «تجمد الساعات» نشان می‌دهند که طبیعت و زمان از کارکرد عادی و پویای خود تهی شده و به نشانه‌هایی از فرسودگی، رکود و ملال بدل می‌گردند. بر این اساس، غم در این ابیات نیروی فراگیر است که ساختار جهان شعری را تحت تأثیر قرار می‌دهد و عناصر بیرونی را به امتداد وضعیت روانی شاعر تبدیل می‌کند.

تداوم این اندوه را می‌توان در پرتو نظریه‌های تروما نیز توضیح داد. چنان‌که برگر یادآور می‌شود، «ممکن است خودآگاه رویداد مقاومت‌ناپذیر و غیرقابل قبول را فراموش کند ولی خاطره آن به صورت نشانه‌های جسمی و وسواسی و رفتارهای تکراری بازمی‌گردد» (Berger, 2004: 50). در شعر بردونی نیز غم نه به صورت خاطره‌ای منقطع، بلکه به صورت کیفیتی بازگشت‌کننده و فراگیر ظاهر می‌شود. این بازگشت در برخی سروده‌ها در قالب تصویر اتاقی آشوب‌زده بازنمایی می‌شود؛ فضایی که از یک مکان فیزیکی فراتر رفته و به بازنمایی بیرونی روان ناآرام شاعر تبدیل می‌شود:

«فِي هَذِهِ الْغُرْفَةِ الصَّرْعَى أَسَى قَلْبِي يَطْوِلُ كَالْعَوَسَجِ النَّامِي وَيَتَسَّعُ
الْحُزْنُ يَحْزَنُ مِنْ قَوْصَى غَرَابَتِهِ فِيهَا وَيَفْزَعُ، مِنْ تَهْوِيشِهِ الْقَزَعُ»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج: ۱، ۷۴۲)

(ترجمه) «در این اتاق ویران و از پا افتاده، اندوهی بی‌قرار چون خاری بلند، رشد می‌کند و گسترده می‌شود. غم، از آشفتگی غریب خود در این اتاق غمگین می‌شود و هراس از هیاهوی آن، به وحشت می‌افتد».

تعبیر «الحزن يحزن» ساختی خودبازتاب دارد که شدت و تراکم اندوه را تا آنجا پیش می‌برد که خود غم نیز از آشفتگی خویش به غم می‌افتد.

در نهایت، این اندوه در برخی از ابیات به صورت تجربه‌ای کاملاً درونی و شخصی بیان می‌شود؛ تجربه‌ای که در آن شاعر

رنج خود را به شکل استعاره‌های شدید و تکان‌دهنده تصویر می‌کند:

«وَكأنَّ رُوحِي شَعْلَةٌ مَجْنُونَةٌ تَطغى فتضرمني بما تتضرمُ
وَكأنَّ قلبي في الضلوعِ جنازةً أمشي بها وحدي وكلّي مأثمُ»
(همان: ۱۱۲)

(ترجمه) «گویی روح من شعله‌ای دیوانه است که طغیان می‌کند و مرا با همان چیزی که خود با آن شعله‌ور است، می‌سوزاند. و گویی قلبم در میان دنده‌ها، جنازه‌ای است که آن را تنها با خود حمل می‌کنم و تمام وجودم ماتم‌سرا است». در این ابیات، غم در قالب دو استعاره بازنمایی می‌شود: روح به مثابه شعله‌ای دیوانه و قلب به مثابه جنازه. استعاره نخست بر بی‌قراری، التهاب و خودسوزی درونی دلالت دارد؛ گویی رنج، از درون خود شاعر برمی‌خیزد و او را می‌سوزاند. استعاره دوم، اندوه را به تجربه‌ای مرگ‌گون تبدیل می‌کند؛ قلب هنوز در بدن حضور دارد، اما این حضور نه به منزله حیات، بلکه به صورت جنازه‌ای حمل‌شده تجربه می‌شود. تعبیر «أمشي بها وحدي» نیز بر فردی‌بودن این رنج و نداشتن هم‌درد یا همراه تأکید می‌کند.

بر این اساس، غم و اندوه در شعر بردونی نه احساسی گذرا، بلکه وضعیتی ماندگار و فراگیر است که هم در درون شاعر و هم در فضای پیرامون او رسوخ کرده است. این اندوه در سطح زبان از خلال تصویرهای تهی و خشک، جان‌بخشی به اشیاء، مادی‌شدن سکوت، انجماد زمان، واژگان سوگ‌آلود و استعاره‌های مرگ‌گون بازنمایی می‌شود. از این منظر، اندوه در شعر بردونی، علاوه بر بازتاب رنج، صورتی زبانی از زیستن در جهانی آسیب‌دیده است. در مجموع، رمزگان‌هایی چون سکوت، اتاق، تاریکی، خشکی، سرما و مرگ در شعر بردونی به شبکه‌ای معنایی تبدیل می‌شوند که تجربه اندوه را نه تنها در سطح مضمون، بلکه در ساختار تصویری و زبانی شعر تثبیت می‌کنند.

۲-۳-۴. سردرگمی

یکی دیگر از پیامدهای بازنمایی روان‌زخم در شعر بردونی، شکل‌گیری نوعی سرگشتگی شناختی و وجودی است؛ وضعیتی که در آن نظم ذهنی و عاطفی شاعر دچار اختلال می‌شود و امکان تشخیص مقصد، معنا و حتی هویت فردی دشوار می‌گردد. در چنین وضعیتی، شاعر خود را در جهانی ناپایدار، مبهم و فاقد قطعیت می‌یابد؛ جهانی که در آن راه‌ها روشن نیستند، پاسخ‌ها به تعویق می‌افتند و جست‌وجوی معنا به تجربه‌ای فرساینده و بی‌پایان تبدیل می‌شود. بردونی برای بازنمایی این وضعیت، از تصویرها و تشبیه‌هایی بهره می‌گیرد که سرگردانی را نه به صورت حرکتی عادی، بلکه همچون حالتی وجودی و روانی نشان می‌دهند:

«تأئنه كالجنون خلف ما لا يكون
تأئنه كالزجاج في زوايا السجون
كخيال اللقيا حول وهم الجفون»
(البردوني، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۹۱)

(ترجمه) «سرگردانم، چون جنون، در پی آنچه نیست. سرگردانم، چون امید، در گوشه‌های زندان. چون خیال دیداری، پیرامون وهم پلک‌ها».

تکرار کلمه «تائه»، حس سرگشتگی و سرگردانی را برجسته می‌کند؛ این سرگشتگی صرفاً مکانی نیست؛ بلکه دلالتی وجودی دارد. شاعر در جهانی پساتروماتیک در پی مقصدی است که یا وجود ندارد یا دست‌یافتنی نیست. ترکیب‌هایی چون «ما لا یكون»، «زوايا السجون» و «وهم الجفون» این وضعیت را تشدید می‌کنند؛ زیرا هر سه بر فقدان، انسداد و ابهام دلالت دارند. جنون، امید و خیال دیدار، هر یک در جایگاه تشبیه‌هایی قرار گرفته‌اند که حرکت را از مقصد تهی می‌کنند. بدین ترتیب، جست‌وجوی معنا در شعر بردونی به چرخه‌ای عبث و بی‌انتهای تبدیل می‌شود؛ چرخه‌ای که در آن شاعر نه راهی برای رسیدن می‌یابد و نه امکانی برای بازگشت دارد.

این سرگشتگی در ادامه با تصویرهایی طبیعی و حسی گسترش می‌یابد؛ تصویرهایی که وضعیت درونی شاعر را به عناصر جهان بیرون منتقل می‌کنند:

کریـح الضـحی	فی صـخـور الحـزون
کأنین الشـمـتا	فوق صـمـت الغـصـون
کطیـوف المسـما	فی متـاء العیـون

(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۱۹۱)

(ترجمه) «(سرگردان و حیرانم) چون بادهای بامداد، در میان صخره‌های اندوه. چون ناله زمستان، بر فراز سکوت شاخه‌ها. چون رؤیاهای شامگاه در هزارتوی چشم‌ها».

در این ابیات، عناصر طبیعی کارکرد عادی خود را از دست می‌دهند و به نشانه‌هایی از آشفتگی درونی تبدیل می‌شوند. قرار گرفتن «ریاح الضحی» که بر حرکت و گشودگی صبحگاهی دلالت دارد، در کنار «صخور الحزون» این حرکت را به بن‌بست می‌کشاند. همچنین «أنین الشتاء» زمستان را از یک فصل طبیعی به موجودی رنج‌مند و ناله‌گر بدل می‌کند و «صمت الغصون» سکوت را به سطحی محسوس و فراگیر می‌رساند. تعبیر «متاء العیون» نیز اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا چشم که معمولاً ابزار دیدن، شناخت و تشخیص است، در اینجا خود به هزارتویی از ابهام تبدیل می‌شود. بنابراین، سردرگمی در این ابیات تنها در مسیر بیرونی رخ نمی‌دهد، بلکه به سطح ادراک، نگاه و معنا دادن به جهان گسترش می‌یابد.

در سطحی دیگر، روان‌زخم در شعر بردونی به صورت تردید در انتخاب مسیر و ناتوانی در تصمیم‌گیری بازنمایی می‌شود. شاعر خود را در وضعیتی می‌بیند که هیچ‌یک از جهت‌ها امکان‌رهای فراهم نمی‌کنند:

«إلی أين أمضي وهل أنثني؟ أمامي خطیرٌ وخلفي خطیر»
(همان: ۳۱۶)

(ترجمه) «به کجا بروم؟ آیا بازگردم؟ پیش‌رویم هولناک و پشت سرم نیز خطرناک است».

دو پرسش «إلی أين أمضي؟» و «وهل أنثني؟»، نمود آشکار تردید و حس گم‌گشتگی است؛ احساسی که از روان‌زخم ناشی می‌شود و نشان می‌دهد چگونه فروپاشی درونی، به سردرگمی وجودی و تشکیک نسبت به مسیر زندگی تبدیل شده است. تقابل «امامی» و «خلفی» نیز ساختاری بسته می‌آفریند که در آن هم آینده و هم گذشته با خطر همراه‌اند.

از دیگر نشانه‌های سرگشتگی، اختلال در ادراک هویت و خودپنداره است. در این وضعیت، «من» شاعرانه ثبات خود را از دست می‌دهد و در پاسخ به پرسش بنیادین «کیستم؟» دچار ابهام می‌شود. بردونی این بحران را به‌صراحت چنین بیان می‌کند:

«أنا مَنْ أنا؟ الأَشْواقُ والـ _____ حرمانُ والشُّكوى أنا»

(همان: ۱۳۵)

(ترجمه) «من کیستم؟ من همان اشتیاق، محرومیت و شکایت هستم».

پرسش «أنا مَنْ أنا؟» بیانگر تأملی اضطراب‌آلود درباره‌ی خویشتن است. پاسخ شاعر نیز نشان می‌دهد که «من» در اینجا نه بر اساس ویژگی‌های پایدار و مستقل، بلکه از خلال احساسات دردناک تعریف می‌شود. «الأشواق»، «الحرمان» و «الشُّكوى» سه مؤلفه‌ی عاطفی‌اند که همگی به فقدان، ناکامی و رنج اشاره دارند. بنابراین، هویت شاعر در این بیت با تجربه‌های آسیب‌زا و عواطف برآمده از آن درهم می‌آمیزد؛ گویی رنج، به زبان اصلی شناخت خویشتن تبدیل شده است. این بحران هویت در قصیده «وجوه دخانية في مرايا الليل» با شدتی بیشتر نمایان می‌شود. شاعر در اینجا با «دیگری درونی» خود وارد گفت‌وگو می‌شود و زنجیره‌ای از پرسش‌های هویتی را مطرح می‌کند:

«من أنا؟... أسأل شخصاً داخلي هل أنت أنا؟ ومن أنت؟ وما اسمي؟»

(البردونی، ۲۰۰۹، ج ۱: ۷۴۳)

(ترجمه) «من کیستم؟ از کسی در درونم می‌پرسم، آیا تو، من هستی؟ تو کیستی؟ و نام من چیست؟»

در این بیت، سرگشتگی از سطح مسیر و معنا فراتر می‌رود و به مرزهای هویت فردی می‌رسد. خطاب قرار دادن شخصی در درون، نشان می‌دهد که شاعر با نوعی دیگری درونی مواجه است؛ دیگری‌ای که هم بخشی از اوست و هم از او فاصله دارد. پرسش‌های پیاپی «من أنا؟»، «هل أنت أنا؟»، «من أنت؟» و «ما اسمي؟»، نیز ساختاری پرسشی و گسسته می‌آفریند که ثبات هویت را به تعلیق درمی‌آورد. در اینجا نام، که معمولاً نشانه‌ی تشخیص و تثبیت فردیت است، خود به موضوع پرسش تبدیل می‌شود. بنابراین، شاعر نه فقط مسیر جهان بیرون، بلکه مرزهای خویشتن را نیز گم کرده است.

بدین‌سان، پدیده‌ی سردرگمی در شعر بردونی را می‌توان جلوه‌ای زبانی و نشانه‌شناختی از تأثیر روان‌زخم دانست. زیرا تجربه‌ی آسیب، موجب فروپاشی نظام شناختی و گسست در ساختار هویت شاعر شده و احساس گم‌گشتگی و تردید وجودی را به‌عنوان بازتابی از اختلالات پس‌اشاره‌ای در بافت شعری او تثبیت کرده است.

۲-۳-۵. بدبینی

یکی دیگر از پیامدهای برجسته‌ی بازنمایی روان‌زخم در دیوان بردونی، شکل‌گیری نوعی بدبینی فراگیر نسبت به خویشتن، جامعه و جهان پیرامون است. انباشت تجربه‌های تلخ و رنج‌های زیسته، در سطح زبان شعری او به نگرشی تیره نسبت به زندگی انجامیده است؛ نگرشی که در آن امید به آینده رنگ می‌بازد و جهان به عرصه‌ای آکنده از ناکامی، محرومیت و خصومت بدل می‌شود.

این بدبینی نخست در سطح نگاه شاعر به خویشتن آشکار می‌شود؛ جایی که او خود را به مثابه‌ی تجسمی از رنج و فرسودگی معرفی می‌کند:

«أنا فكرةٌ وَلَهْـيَ معانيـ _____ ها التَضَـنِّي وَالضَّـنـي

أنا زفرةٌ فيها بُكاءُ الـ _____ ففقرِ آثمُ الغنى

أنا حيرة المحروم تنه ————— تحرُّ المنى في صمته
(همان: ۱۳۵)

(ترجمه) «من اندیشه‌ای شیدا هستم که معانی‌اش چیزی جز فرسودگی و رنجوری نیست. من آهی هستم که در آن، گریه فقر و گناهان توانگری نهفته است. من حیرت انسان تنگدستی هستم که آرزوها در سکوتش (به دست خویش) ذبح می‌شوند».

در این ابیات، «من» شاعرانه از هویت فردی تهی شده و به مفاهیمی چون «فكرة»، «زفرة» و «حيرة» فروکاسته می‌شود. این شیوه از بیان، نشانه نوعی استحاله هویتی است؛ گویی سوژه دیگر دارای رنج نیست، بلکه خود به رنج تبدیل شده است. این هم‌هویتی با رنج در ابیاتی دیگر نیز تکرار می‌شود:

أنا حرمانی وشكوى فاقتي أنا آلامى ودمعى وأسایا
(البردوني، ۲۰۰۹، ج: ۱، ۸۴)

(ترجمه) «من خود محرومیت و شاکی از فقر خویشتم؛ من همان دردها، اشک‌ها و اندوه‌های خود هستم». در این بیان، مرز میان شاعر و تجربه زیسته فرو می‌ریزد. شاعر نه دارنده اندوه بلکه عین اندوه معرفی می‌شود. چنین بازنمایی‌ای نشان می‌دهد که چگونه تجربه‌های تلخ، در سطح هویتی رسوخ کرده و تصویر شاعر از خویشتن را شکل داده‌اند. بدبینی بردونی تنها به سطح فردی محدود نمی‌ماند، بلکه به تلقی او از جامعه نیز گسترش می‌یابد. در برخی ابیات، جهان انسانی در قالب ساختاری سراسر بندگی و جبر ترسیم می‌شود:

«لا حرّ في الدنيا ولا حرّية إن التحرّر خدعة الأقال
الناس في الدنيا عبید حیاتهم أبداً عبید الموت والآجال»
(همان: ۲۲۵)

(ترجمه) «در دنیا نه آزاده‌ای هست و نه آزادی؛ بی تردید آزادگی فریب گفتارهاست. مردم در این جهان بنده زندگی خویش و سرانجام بردگان مرگ و اجل‌ها هستند».

نفی مطلق آزادی «لا حرّ... ولا حرّية» ساختاری فراگیر و قطعی دارد و هر امکان رهایی را از پیش منتفی می‌سازد. آزادی به مفهومی زبانی و توخالی فروکاسته می‌شود. بدین ترتیب، جهان اجتماعی در شعر بردونی فضایی جبرآلود و بی‌افق تصویر می‌شود که در آن انسان‌ها نه کنشگرانی آزاد، بلکه اسیران ضرورت‌های زیستی و سرنوشت محتمل‌اند. این نگاه نشان می‌دهد که بدبینی شاعر از سطح فردی فراتر رفته و به ارزیابی کلی وضعیت انسان در جهان تعمیم یافته است.

در مرحله‌ای فراتر، این نگرش بدبینانه حتی به سطح تلقی شاعر از هستی نیز سرایت می‌کند. جهان در نگاه او دیگر محیطی بی‌طرف برای زیستن نیست، بلکه نیرویی خصمانه و معارض با انسان جلوه می‌کند:

«كل شيء حولي على غضوب ناقم من دمي على غير ثاري»
(همان: ۱۵۹)

(ترجمه) «هر چه در پیرامون من است بر من خشمگین است؛ از خون من انتقام‌جوست، بی‌آنکه خون‌خواهی من در میان باشد».

بردونی با عبارت «کل شیء حولی» با القای نوعی اطلاق و شمول فراگیر، جهان را یکپارچه در برابر خود قرار می‌دهد. محیط در نگاه او نیرویی بی‌طرف نیست، بلکه همچون موجودی خشمگین و کینه‌ورز شخصیت‌پردازی می‌شود. در اینجا، تقابل بنیادینی میان شاعر و کل جهان شکل می‌گیرد که بیانگر اوج بدبینی و احساس محاصره‌شدگی است. در نهایت، این بدبینی به جایی می‌رسد که زندگی معنای مثبت خود را از دست می‌دهد و مرگ در برابر آن به صورتی آرامش‌بخش‌تر تصویر می‌شود. در قصیده «مع الحیاة» که در بستر بیماری سروده شده، شاعر با نگاهی تلخ و بدبینانه، زندگی را مورد خطاب قرار می‌دهد و مرگ را مهربان‌تر و نجات‌بخش‌تر از زندگی می‌بیند:

«أَسْلِمْنِي إِلَى الْمَمَاتِ فَإِنِّي
وَإِذَا الْعَيْشُ كَانَ ذُلًّا وَتَعْذِي—
أَجِدُ الْمَوْتَ مِنْكَ أَحْنَى وَأَرْحَمَ
بِأَنَّ الْمَمَاتَ أَنْجِي وَأَعْصَمَ
مَا حَيَاتِي إِلَّا طَرِيقٌ مِنَ الْأَشْ
وَإِذَا أَمْشِي بِهَا عَلَى الْجَرَحِ وَالْدَمِّ»
(البردونی، ۲۰۰۹، ج: ۱، ۱۳۷)

(ترجمه) «مرا به مرگ بسپار؛ زیرا که مرگ را از تو مهربان‌تر و بخشنده‌تر می‌یابم. و اگر زیستن خفت و شکنجه باشد، پس مرگ رهایی‌بخش‌تر و پناه‌دهنده‌تر است. زندگی من، تنها راهی از خارها است که با زخم و خون بر آن گام می‌نهم». کاربرد صفات تفضیلی «أحنی»، «أرحم»، «أنجی» و «أعصم» نظام ارزشی شعر را وارونه می‌کند. مرگ، که در منطق متعارف امر منفی است، به جایگاهی مثبت ارتقا می‌یابد و زندگی به صورت عرصه تحقیر و رنج بازنمایی می‌شود. این وارونگی معنایی نشان می‌دهد که بدبینی در شعر بردونی به سطحی بنیادین رسیده و نظام ارزش‌گذاری او را دگرگون کرده است.

بر این اساس، بدبینی در شعر بردونی صرفاً حالتی عاطفی نیست، بلکه بخشی از جهان‌بینی او را شکل می‌دهد. این بدبینی از بازتعریف هویت فردی آغاز می‌شود، به نقد وضعیت اجتماعی گسترش می‌یابد و در نهایت به برداشت هستی‌شناختی از جهان می‌رسد.

نتیجه‌گیری

این پژوهش با رویکردی میان‌رشته‌ای (ادبی- روان‌شناختی) کوشید تأثیر روان‌زخم را بر ذهن و زبان شعری عبدالله بردونی بررسی کند. نتایج تحلیل اشعار او نشان می‌دهد که مجموعه‌ای از تجربه‌های زیسته و رویدادهای آسیب‌زا در زندگی شاعر از جمله نابینایی، فقدان‌های عاطفی، تجربه اسارت و دشواری‌های اقتصادی نقشی اساسی در شکل‌گیری جهان ذهنی و بیان ادبی او ایفا کرده‌اند. این تجربه‌ها نه تنها در سطح مضمون، بلکه در لایه‌های عمیق‌تر ساختار و شیوه بیان شعری او نیز انعکاس یافته‌اند.

در سطح ذهنی، اشعار بردونی حاکی از نوعی نگرش تأملی و اندوه‌محور به زندگی است که می‌توان آن را در پیوند با تجربه‌های دشوار زیسته او تفسیر کرد. حضور پررنگ مضامینی چون تنهایی، سردرگمی، اضطراب وجودی، احساس بی‌پناهی، بدبینی نسبت به آینده و احساس غم و اندوه، نشان می‌دهد که ذهن شاعر در بسیاری از موارد درگیر بازاندیشی مداوم تجربه‌های دردناک و پیامدهای آن‌هاست. از این منظر، شعر بردونی را می‌توان فضایی دانست که در آن تجربه رنج به بخشی از

ساختار ادراک و تفسیر او از جهان تبدیل شده است.

در سطح زبانی نیز نشانه‌هایی مشاهده می‌شود که از تأثیر این وضعیت روانی بر شیوه بیان شاعر حکایت دارند. بسامد بالای ضمیر اول شخص، تکرار پرسش‌های تأملی و بهره‌گیری از نمادها و تصاویر تیره و محدودکننده، فضایی درون‌گرا و اندوه‌آلود در شعر او پدید آورده‌اند. این عناصر زبانی افزون بر کارکرد زیبایی‌شناختی، می‌توانند بازتابی از حضور مداوم تجربه‌های رنج‌آور در ذهن شاعر تلقی شوند و نشان دهند که چگونه حافظه دردناک گذشته در ساختار بیان شعری او اثر گذاشته است.

بر این اساس، می‌توان دریافت که روان‌زخم و پیامدهای آن در شعر عبدالله بردونی صرفاً در قالب یک مضمون گذرا حضور ندارد، بلکه به عاملی اثرگذار در شکل‌گیری جهان ذهنی و نظام بیانی شاعر تبدیل شده است. در آثار وی، زبان شعر نه تنها وسیله‌ای برای بیان احساسات، بلکه بستری برای بازتاب تجربه‌های درونی، تنش‌های روانی و تأملات وجودی شاعر به شمار می‌رود. از این‌رو پیوند میان تجربه زیسته و آفرینش ادبی در شعر بردونی، به شکل‌گیری هویتی متمایز و اندوه‌بار منجر شده و زمینه درک عمیق‌تری از ابعاد انسانی و وجودی آثار او را فراهم ساخته است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- «عبدالله بن صالح ملقب به بردونی، کاتب، شاعر، ناقد و تاریخ‌نگار بزرگ یمنی به سال ۱۹۲۸م دیده به جهان گشود» (جمعه، ۱۴۳۲: ۴۳). «هنوز زندگی را دریافته بود که دچار وبا شد و در حالی که هنوز مرحله کودکی را پشت سر نگذاشته بود، نابینا گشت» (مشوح، ۱۹۹۶: ۱۶). این موضوع سبب تقویت احساس ترس و اضطراب در وجود شاعر شد؛ «در راه بازگشت از مکتب‌خانه نگران بودم که زمین نخورم، در چاله نیفتم و ترس از حیوانات و گاوهای شاخ‌زن پیوسته ذهن مرا به خود مشغول می‌داشت. در آن دوره این محدودیت خود را پذیرا نبودم، بنابراین می‌خواستم مانند دوستان و دیگر کودکان بازی کنم و بدوم و در پی آن گام‌هایم همیشه دردمند و سر و صورتم در اثر برخورد با اشیاء کبود بود (همان: ۱۷). سرانجام این ادیب یمنی «بعد از سال‌ها تلاش در عرصه‌های مختلف فرهنگی و ادبی بعد از آنکه میراث فرهنگی غنی از خود برجای گذاشت، در سن هفتاد سالگی در تاریخ ۳۰ آگوست ۱۹۹۹م مصادف با ۱۴۲۰/۵/۱۸ بر اثر بیماری قلبی در بیمارستان اردن درگذشت» (الذبیانی، ۱۴۳۱: ۲۹). از او آثار ماندگاری از او به یادگار باقی مانده است آثار شعری او عبارتند از: «من أرض بلقیس ۱۹۶۱م، في طريق الفجر ۱۹۶۷م، مدينة الغد ۱۹۷۰م، لعيني أم بلقیس ۱۹۷۳م، السفر إلى الأيام الخضر ۱۹۷۴م، وجوه دخانية في مرايا الليل ۱۹۷۷م، زمان بلا نوعية ۱۹۷۹م، ترجمة رملية لأعراس الغبار ۱۹۸۳م، كائنات الشوق الآخر ۱۹۸۵م، رواغ المصابيح ۱۹۸۹م و جواب العصور ۱۹۹۱م و آثار نثری او عبارتند از: رحلة في الشعر اليمني قديمه وحديثه ۱۹۷۲م، قضايا يمنية ۱۹۷۸م، فنون الأدب الشعبي في اليمن ۱۹۸۱م، اليمن الجمهوري ۱۹۸۳م، الثقافة الشعبية، تجارب وأقوال، الثقافة.. والثورة في اليمن» (إسماعيل، ۱۹۹۸: ۳۰).

2- Cathy Caruth.

کتابنامه

۱. إسماعيل، أحمد عبد الحميد. (۱۹۹۸). عبدالله البردوني حياته وشعره. القاهرة: مركز الحضارة العربية.
۲. البردوني، عبدالله. (۲۰۰۹). ديوان عبدالله البردوني. المجلد الأول والمجلد الثاني. صنعاء: مكتبة الأرشاد.

۳. پاینده، حسین. (۱۳۹۹). هفت اثر از فروید درباره ادبیات. تهران: مروارید.
۴. جمعه، حسین. (۱۴۳۲). «أسئلة الإبداع عند البردوني». مجلة بحوث في اللغة العربية و آدابها بجامعة إصفهان، شماره ۴. صص ۴۳-۵۰.
۵. الذبیانی، ضحیان. (۱۴۳۱). السخرية في شعر عبدالله بردوني. رسالة ماجستير. جامعة أم القرى: كلية اللغة العربية وآدابها.
۶. طبسی، هما. (۱۳۹۴). خیال و تصویر در شعر عبدالله بردونی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه حکیم سبزواری: دانشکده الهیات و معارف اسلامی.
۷. عقیف، احمد جابر. (۲۰۰۳). الموسوعة اليمنية. اليمن: مؤسسة العقیف الثقافية.
۸. کرنی، ریچارد. (۱۳۸۴). در باب داستان. ترجمه سهیل سمی، تهران: ققنوس.
۹. محمد عبد المنعم محمد زید، عدل الله. (۲۰۱۸). «نزعة الحزن في شعر «عبدالله البردوني» «رؤية تحليلية فنية»». مجلة قطاع کلیات اللغة العربية و الشعب المناظرة لها. العدد ۱. صص ۲۱۱۳-۲۲۹۰.
۱۰. مشوح، ولید. (۱۹۹۶). الصورة الشعرية عند البردوني دراسة. القاهرة: منشورات اتحاد الكتاب العرب.
۱۱. مهدوی آرا، مصطفی و شاره، حسین. (۱۳۹۶). «واکاوی پدیده افسردگی در شعر عبدالله بردونی بر مبنای آزمون (MMPI-2)». مجلة زبان و ادبیات عربی (مجلة ادبیات و علوم انسانی سابق). شماره هفدهم. صص ۲۳۱-۲۰۱.

Doi: 10.22067/jall.v8i17.48059

12. Berger, j. (2004). "Trauma Without Disability, Disability Without Trauma: A Disciplinary Divide. jac". (24). 563-582.
13. Caruth, C. (1996). **Unclaimed Experience: Trauma, Narrative, and History, Baltimore and London:** The Johns Hopkins University.
14. Freud, Sigmund. (1912). "Selected Papers on Hysteria and Other Psychoneuroses". New York: The Journal of Nervous and Mental Disease Publishing Company.
15. Fullerton, S. & Ursano, R. J. and Norwood, A. E. (2003). **Terrorism and Disaster: Individual and Community Mental Health Interventions**, New York: Cambridge.
16. Luckhurst, R. (2008). **The Trauma Question**. London & New York: Routledge.
17. Mijolla, A. (2005). **International Dictionary of Psychoanalysis**. USA: Thomson Gala.
18. Weisner, L. (2020). "Individual and Community Trauma: Individual Experiences in Collective Environment". Illinois Criminal Justices Information Authority Center for Violence Prevention and Intervention Research.

References

- Afif, A. (2003). **The Yemeni Encyclopedia**. Yemen: Al-Afif Cultural Foundation. [In Arabic].
- Al-Baradouni, A. (2009). **The Diwan of Abdullah al-Baradouni**. Volumes 1 & 2. Sana'a: Al-Irshad Library. [In Arabic].
- Al-Dhibiani, Dh. (2010). "Irony in the Poetry of Abdullah Baradouni." Master's Thesis, Umm Al-Qura University, Faculty of Arabic Language and Literature, Saudi Arabia. [In Arabic].
- Ismail, A. (1998). **Abdullah al-Baradouni: His Life and Poetry**. Cairo: Center for Arab Civilization. [In Arabic].
- Jumaa, H. (2011). "Questions of Creativity in al-Baradouni". *Journal of Research in Arabic Language and Literature at the University of Isfahan*, No. 4, pp. 43-50. [In Arabic].
- Kearney, R. (2005). **On Stories**. Translated by Soheil Sami. Tehran: Phoenix. [In Persian].
- Mahdavi Ara, M., Shareh, H. (2017). "Investigating the Phenomenon of Depression in Abdullah Baradouni's Poetry Based on the (MMPI-2) Test". *Journal of Arabic Language and Literature* (formerly Journal of Literature and Human Sciences). Number Seventeen. 201-231. DOI: 10.22067/jall.v8i17.48059. [In Persian].
- Mashouh, W. (1996). **The Poetic Image in al-Baradouni: A Study**. Cairo: Publications of the Arab Writers Union. [In Arabic].

- Muhammad Abd al-Munim Muhammad Zaid, Adel Allah. (2018). "The Tendency of Sadness in the Poetry of 'Abdullah al-Baradouni': An Analytical Technical Vision." *Journal of the Sector of the Faculties of Arabic Language and Corresponding Departments*. No. 1, pages 2113-2290. [In Arabic].
- Payandeh, H. (2020). **Seven Essays by Freud on Literature**. Tehran: Morvarid. [In Persian].
- Tabasi, H. (2015). "Imagination and Imagery in the Poetry of Abdullah Baradouni." Master's Thesis. Faculty of Theology and Islamic Studies. Hakim Sabzevari University. [In Persian].